

* دیدگاه *

چپ انقلابی و تشکلات کارگری (1)

در برخورد با نقش سندیکاها و دیگر نهادهای صنفی، ما با دو انحراف اساسی روبرو هستیم که اگر چه از زوایای متفاوت و با بهانه های متضاد به نقش و عملکرد سندیکا ها نگاه کرده و برای نیروهای سوسیالیست فعال در آن وظایف متفاوتی را طرح می کنند، اما در واقع هر دو به یک نتیجه مشترک، یعنی گسست از ایجاد روابط متقابل انقلابی بین سندیکا و فعالین سوسیالیست، می رسند.

در صفحه 9

بینا داراب زند

* دیدگاه *

بحثی در مورد دوران گذار مصاحبه صادق افروز با تراب ثالث

ضرورت دوران گذار را از چند لحاظ می توان مورد توجه قرار داد . هنگامی که از یک وجه تولید به وجه تولید دیگری تغییر صورت می گیرد اگر این تحول انقلابی باشد خود انقلاب از دید مارکسیستی دو جنبه دارد . یکی بعد سیاسی و دیگری بعد اجتماعی آن است . منظورم از بعد سیاسی یا تحول سیاسی تغییر طبقه حاکم است. وقتی طبقه حاکم تغییر می کند قدرت سیاسی از یک طبقه به طبقه دیگر یا از بلوکی از طبقات به بلوک دیگری از طبقات منتقل می شود .

در صفحه 13

چکیده سخنرانی ورنر رتز - آتاک آلمان-

در تجمع پایانی تظاهرات بزرگ بر علیه « کنفرانس ۸ »

در صفحه 20

مصاحبه با آقای بهمن فاتحی، فعال جنبش معلمان

در جمع بندی از عملکرد کانون صنفی معلمان ایران
از سلام دمکرات

در صفحه 17

مصاحبه یوسف آبخون

با محمد رضا شالگونی

در باره نقش اتحادیه های کارگری در جنبش کارگری



فراموش نباید کرد که جنبش مارکسیستی، و اساساً مارکسیسم، بر پایه یک اصل خیلی مهم ولی خیلی ساده گذاشته شده است ، که عبارت از خود رهائی طبقه کارگر است . یعنی اولاً رها کردن کارگران به دست خودشان است. کسی، پیغمبری، ناجی ای سراغشان نمی آید. ثانیاً عبارت از اینست که طبقه کارگر بدون تقابل کارگران با سرمایه، نمی تواند بوجود بیاید. منظورم طبقه است ، طبقه آگاه از خود ، نه توده کارگران. بعبارت دیگر اگر کارگران را روی هم تلتنبار کنیم ، اگر بین آنها یک پیوندی وجود نداشته باشد، پیوندی ارگانیک از لحاظ اجتماعی و از لحاظ جنبشی (یعنی این حس طبقاتی که ما گروهی هستیم در مقابل کسان دیگر، و در این تضاد منافی داریم که دیگران - مخالفان و دشمنانمان - می خواهند سرمان را له بکنند) طبقه بوجود نمی آید. در صفحه 2

درباره جدال حول چپ کارگری و چپ رادیکال

در میان فعالین داخل کشور

تقی روزبه

اخیراً بحثی مجادله انگیز در میان شماری از فعالین چپ دانشجویی در داخل کشور حول مختصات جریان چپ و سمت گیری آن مطرح شده که لب مطلب درباره تعریف چپ و وظایف آن در شرایط کنونی دورمی زند. در این رابطه برخی از این فعالین چپ تلاش دارند تا آن را حول دوگرایش چپ رادیکال و چپ کارگری فرمول بندی کنند. بقیه در صفحه 6

مصاحبه یوسف آبخون با محمد رضا شالگونی

در باره نقش اتحادیه های کارگری در جنبش کارگری



سوال : با سلام به شما. گفتگویی داریم با محمد رضا شالگونی در رابطه با بحث هائی که در رابطه با تشکل مستقل کارگری در جنبش کارگری ایران مطرح است. کلاً در رابطه با اتحادیه های کارگری، بعنوان تشکل کارگری این بحث مطرح است که اتحادیه های کارگری بیشتر روی مبارزات اقتصادی متمرکز هستند بهر حال عده ای از این زاویه اینها را تشکل های رفه میستی می بینند. نظر شما در این مورد چیست ؟

ج : بعنوان کمونیست، چون ما کمونیست هستیم باید موضع خودمان را بعنوان کمونیست، قبل از هر چیز روشن بکنیم. ما سوسیالیسم میخواهیم، سوسیالیسم را هم برای "خدا" سال بعد نمی خواهیم. از همین الان برای آن مبارزه میکنیم و طبیعی است که جنبش کارگری سوسیالیستی هم میخواهیم. اینها باید روشن باشد.

اگر کسی اینها را قبول نداشته باشد، فقط مبارزه صنفی کارگری، مبارزه اقتصادی کارگری را قبول داشته باشد، لاقلاً نباید بخودش کمونیست بگوید. هر کارگری کمونیست نیست و یا هر کسی که در جنبش کارگری فعال است، کمونیست نیست. ولی هرکس که میگوید من کمونیست هستم باید اینها را برای خودش روشن بکند. بازی، بازی با مسئله ای به این بزرگی نمیشود.

بنابراین از نظر من و از نظر شما که کمونیست هستیم، طبیعی است که چون برای سوسیالیسم مبارز میکنیم، میخواهیم انقلاب سوسیالیستی بکنیم، علیه سرمایه داری هستیم، بخواهیم که جنبش کارگری، واقعاً یک جنبش کارگری سوسیالیستی بشود. این ها همه درست. این ها اساس و وظائف ما است.

منتها مسئله ای که هست، بنظر من این نوع برخورد، با جنبش کارگری و با مبارزات کارگران که گفتید، میتواند دقیقاً پی آن چیزی را که ما بدنالش هستیم، یعنی مارکسیسم دنبالش هست، سوسیالیسم دنبالش هست، به هم بریزد.

فراموش نباید کرد که جنبش مارکسیستی، و اساساً مارکسیسم، بر پایه یک اصل خیلی مهم ولی خیلی ساده گذاشته شده است، که عبارت از خود رهائی طبقه کارگر است. یعنی اولاً رها کردن کارگران به دست خودشان است. کسی، پیغمبری، ناجی ای سراغشان نمی آید. ثانیاً عبارت از اینست که طبقه کارگر بدون تقابل کارگران با سرمایه، نمی تواند بوجود بیاید. منظورم طبقه است،

طبقه آگاه از خود، نه توده کارگران. عبارت دیگر اگر کارگران را روی هم تلبار کنیم، اگر بین آنها یک پیوندی وجود نداشته باشد، پیوندی ارگانیک از لحاظ اجتماعی و از لحاظ جنبشی (یعنی این حس طبقاتی که ما گروهی هستیم در مقابل کسان دیگر، و در این تضاد منافی داریم که دیگران - مخالفان و دشمنانمان - می خواهند سرمان را له بکنند) طبقه بوجود نمی آید.

پس بنابر این اگر قبول بکنیم که سوسیالیسم بر بنیاد اصل خود رهائی طبقه کارگر بوجود میآید، باید ببینیم که کارگران چگونه به صورت طبقه در مییابند. اساس ماجرا عبارت از اینست که طبقه کارگر، انبوه کارگرانی که خودشان را بعنوان یک طبقه می فهمند و می شناسند، در جریان مبارزه، از منافع خودشان آگاهی پیدا میکنند، و از دشمن مشترکشان هم آگاهی پیدا میکنند. بدون این روند، اساساً مبارزه سوسیالیستی لاقلاً از نظر مارکسیسم معنا ندارد. اگر این نکته را برای خودمان روشن بکنیم، خیلی از مسائل روشن میشود.

من فکر میکنم، اصل ماجرا عبارت از اینست که طبقه کارگر فاعل تاریخی دگرگونی بسمت سوسیالیسم است. اگر کسی این را نپذیرد، نمی تواند بگوید مارکسیست هستیم. میتواند آدم نازنینی باشد، اما ماکسیست نباشد. من میخواهم به عنوان مارکسیست قضیه را مطرح کنم. شما بایستی روشن بکنید که فاعل تاریخی دگرگونی بسمت سوسیالیسم چیست؟ یعنی عامل و کارگزار تاریخی، نقش تعیین کننده دارد در تنوری مارکسیستی. اگر این را قبول داشته باشیم، و اگر قبول داشته باشیم که طبقه کارگر، جمع ساده کارگران نیست، بلکه جمع آنهاست در پیکار طبقاتی، که همبستگی شان را کشف میکنند، بلافاصله یک مسئله پیش میآید: چطور کارگران که پراکنده هستند با نظرگاههای مختلف، با اعتقادات مختلف، که بعضی ها مذهبی و بعضی ها ضد مذهبی هستند، بعضی ها به ملیت فلان اعتقاد دارند، بعضی ها به ملیت بهمان اعتقاد دارند، بعضی از آنها درآمدشان بالاست، بعضی هایشان درآمدشان پائین است، بعضی از آنها در کارخانه های بزرگ کار میکنند، بعضی ها در بخش خدمات هستند، بعضی ها در بخش کشاورزی هستند ... چطور باید جمع بشوند که طبقه به مفهومی که گفتیم، یواش یواش در عمل معنا پیدا بکند. یواش یواش که میگویم نه اینکه "خدا" سال دیگر، ولی خودشان باید از خودشان آگاهی داشته باشند تا طبقه معنا پیدا بکند. آنها چطور میتوانند به این دست پیدا بکنند. دقیقاً اینجاست که مبارزه اقتصادی کارگران اهمیت پیدا میکند.

بنظر من بعضی از رفقای کمونیست در ایران، متأسفانه آن چیزی را که نقطه قوت جنبش اقتصادی کارگران است، به نقطه ضعف آن تبدیل میکنند. یعنی اینطوری فرض میشود که، گویا کارگر اگر مبارزه اقتصادی بکند، به مبارزه ای بی اهمیت پرداخته است. حال آنکه مبارزه اقتصادی دقیقاً آن نقطه ای است که کارگران در مقیاس توده ای- تک تک کارگران و در جمع شان - با سرمایه روبرو میشوند.

س : اینجا سوال من اینست که گفتید در مبارزه سوسیالیستی، اصل این است، و یا مهم این است که بگوئیم که اصل خود رهائی طبقه کارگر! یعنی کارگر بدست خودش رها میشود، این چه ربطی به مبارزه اتحادیه ای دارد؟

مصاحبه با محمد رضا شالگونی

اقتصادی کارگران، هم چنان مسائلی مطرح است. بعلاوه فرض کنید که قدرت در دست کارگران است، در دست طبقه کارگر است و دولت پرولتری تشکیل شده است. کارگران مثلاً نساجی مسائلی دارند که ممکن است دولت کارگری آن مسائل را زیر بگیرد. چه باید کرد؟ کارگران مسائل خودشان را مطرح میکنند! یک سلسله مسائل هست که در سطح اتحادیه، در سطح به اصطلاح مشخص اقتصادی مطرح است.

اگر مبارزه اقتصادی را از کارگران بگیرید، اصلاً راه جمع آمدن آنها را در پایه گرفته اید. متوقف کرده اید. بنابراین اساساً تبدیل انبوه کارگران به طبقه متوقف میشود. این نکته مهمی است.

بلافاصله این مسئله مطرح میشود که رفرم چه؟ رفرم هم همین طور است. مبارزه برای رفرم، نقطه ضعف جنبش کارگری نیست. البته فرق دارد، رفرم با رفرمیسم! رفرمیسم صرفاً مبارزه برای رفرم نیست، نفی مبارزات انقلابی و ضرورت دگرگونی های ساختاری است. انقلابیون و کمونیست ها هم برای رفرم مبارزه میکنند. اما مسأله این است که چه درکی از رفرم داریم. این نکته مهمی است.

س: توضیحی که تا اینجا دادید این بود که اتحادیه ها - یا مبارزه اقتصادی- توده کارگر را بعنوان یک طبقه متشکل میکند. اگر هدف مبارزه طبقاتی، تامین سوسیالیسم، نابودی نظام سرمایه داری، تامین منافع کارگران باشد، و اگر مبارزات اتحادیه ای فقط به مبارزات روزمره و اقتصادی میپردازند، آنگاه چطور میتوانیم اینها را بهم ربط بدهیم؟ چطور مبارزه اتحادیه ای میتواند به مبارزه برای الغاء نظام سرمایه داری و یا تامین منافع پایه ای کارگران و یا سوسیالیسم، کمک نماید؟

ج: توضیح میدهم. اما قبل از اینکه توضیح بدهم، باید صحبت بکنیم که اصلاً کارگران چگونه بصورت طبقه میخوانند در بیانند؟ کتاب که نمیخوانند. یعنی این فکر که اصلاً از طریق مجهز کردن کارگران به اندیشه های والا، به تاریخ جهان، به اقتصاد سیاسی، به فلسفه متعالی، میشود دنیا را عوض کرد، لااقل از نظر ماتریالیسم تاریخی مردود است.

مسئله عبارت از این است که، اندیشه متعالی نیست که تحول ایجاد میکند. بلکه مسئله ای که مارکس مطرح میکند، اینست که مردم عادی، طبقه محروم، در تلاش برای بهبود شرایط زندگی شان است که اندیشه متعالی را میتوانند کشف نمایند. این نکته مهمی است.

پس بنابراین، قبل از اینکه بگوئیم اصلاً چطور به سوسیالیسم میرسیم، باید بگوئیم که چطور طبقه بوجود میآید. مفهوم طبقه، به صورت یک انتزاع که در ذهن یک تحلیل گر اجتماعی است (که مثلاً همه آنهاست که این و این شرایط را دارند کارگر هستند) با واقعیت طبقه (یعنی انبوهی از افراد که در روابط اجتماعی شرایط یکسانی دارند و در متن همین روابط اجتماعی از سرنوشت مشترک شان آگاه میشوند و با هم دیگر همبستگی پیدا میکنند) نباید یکی گرفته شود.

اگر این به عنوان یک پدیده زنده، بعنوان یک ارگانسیم اجتماعی واقعی مطرح است- که از نظر مارکسیسم مطرح است- که میتواند فاعل تاریخی حرکت باشد، بلافاصله این

ج: دقیقاً این را میخواستم توضیح بدهم. این نکته بسیار مهم است، نکته ای کلیدی است. آنچه که بعضی از مارکسیست ها با روحیه و احساسات انقلابی مطرح میکنند، با صداقت و صمیمیت هم مطرح میکنند که، ما سوسیالیسم میخواهیم. ما میخواهیم دولت را براندازیم، ما میخواهیم سرمایه داری را براندازیم، بسیار عالی است. بحث بر سر این نیست که نمیخواهیم سرمایه داری را براندازیم! بحث این نیست که نمیخواهیم دولت را براندازیم! بایست بر سر این نیست که حالا نمیخواهیم براندازیم. نه هر لحظه، اگر همین الان هم بتوانیم، باید براندازیم! منتها کی (چه کسی) باید براندازد؟ این ما کی هست؟ این "ما" طبقه کارگر باید باشد! اصل نکته عبارت از اینست. اگر عامل دیگری را بجای طبقه کارگر بگذارید، نمیتوانید مترقی باشید، نمیتوانید آزادیخواه باشید، ولی نمی توانید سوسیالیست مارکسیستی باشید. نکته اینست! اما اگر گفتید که این "ما" طبقه کارگر است، بلافاصله همان سوال مطرح میشود که به آن اشاره کردم، این کارگران، با تنوعات و اختلافات و مدارج مختلف شان، چطور میتوانند به یک طبقه تبدیل شوند. که بگویند ما و آنها! سرمایه داران - آنها که صاحبان وسائل تولیدند- و ما! چطور این را میتوانند احساس کنند؟ نه اینکه صرفاً در تنوری، بلکه همچنین در عمل، این تمایز طبقاتی، چگونه حاصل میشود؟ همبستگی در میان کارگران از یک طرف، و شکاف با دیگران از طرف دیگر؟ این اگر از طریق مبارزه اقتصادی آغاز نشود- در مقیاس توده ای- از هیچ راه دیگری نمی تواند آغاز شود. بنابراین آنهایی که فکر میکنند مبارزه اقتصادی نقطه ضعف جنبش کارگری است، و یا نقطه ضعف اتحادیه است، دقیقاً به نقطه قوت آن، به عنوان نقطه ضعف، حمله میکنند.

تردیدی نیست که باید روشن کنیم اتحادیه برای چیست؟ مسأله این نیست که اتحادیه در سیاست مداخله نمیکند، و حتی سیاست انقلابی نباید در پیش بگیرد، مسئله این نیست. مسئله عبارت از اینست که اهمیت اتحادیه قبل از هر چیز، در اهمیت مبارزه اقتصادی در سازمان یابی کارگران به صورت طبقه است! این نکته اصلی است.

کارگر در روند رویارویی خودش با سرمایه است که پیوند خودش را با هم زنجیرانش و اختلاف اش را با سرمایه دار کشف میکند؛ در نقطه های برخورد با سرمایه؛ در واحدهای مختلف اقتصادی، در تک تک آنها، در صنف شان، در رسته شان در کارخانه شان، در محله کارشان، در محل زندگی شان. اگر این را از کارگر بگیریم، یعنی این رویارویی او را تحقیر بکنیم و بی اهمیت بشماریم، به نظر من پایه را درهم ریخته ایم.

بنظر میرسد که بعضی ها اهمیت پایدار مبارزه اقتصادی را قبول ندارند. میگویند: این یک مرحله است، قبول داریم که مبارزه اقتصادی، مبارزه کارگران ناآگاه خام است. ولی وقتی که آگاه شدند، ما باید آنها را شتاب بدهیم.

حال آنکه مبارزه اقتصادی فقط مال طبقه کارگر بلوغ نیافته و ناآگاه نیست، بلکه یک سطحی از مبارزه است، که تا آخر ادامه خواهد داشت. مهم است بدانیم که آدمی مثل نلین- که خیلی قاطع از کمونیسم دفاع میکند- میگوید حتی در دولت شورانی که طبقه کارگر قدرت را بدست میگیرد، اتحادیه باز هم مهم است. زیرا برای مبارزات

مصاحبه با محمد رضا شالگونی

است، آنچنان نبرد تعیین کننده ای است که، اگر اکثریت جامعه در آن درگیر نشود، یعنی کل طبقه درگیر نشود، اصلاً نمی شود در چنین مبارزه ای درگیر شد، تا چه برسد به اینکه پیروز بشویم. بنابر آن مهم است که آیا عدد بزرگ، یعنی کل کارگران، یا اکثریت عظیم کارگران در آن درگیر میشوند یا نه؟

در جامعه همیشه داریم کسانی را که کارگران سوسیالیست هستند، کارگرانی که انقلابی هستند، کارگرانی که به واقع حاضر هستند از جان و زندگی شان، خانواده شان بگذرند) و خیلی هم عالی است و میخواهیم که همه کارگران اینطور باشند، همه ما هم اینطوری باشیم، اگر همه مانند اینها باشند همه چیز حل است. ولی واقعیت اینست که این شرط یک شرط ممتنع الوقوع است. یعنی در زندگی اتفاق نمی افتد. همه اینطوری نمیشوند. اما مهم است که اکثریت کارگران که چنین نیستند، در متن زندگی روزمره شان - هر کس با همان اندک خواسته هایش و نیازهایش - در مبارزه درگیر میشوند. در این جاست که آن عدد بزرگ معنای خود را نشان میدهد. نقطه شکل گیری پیوند میان انبوه کارگران همین مبارزه برای خواست ها و مسائل کوچک و روزمره است. بسیار مهم است که ما به کیفیت طبقه کارگر - کیفیتی که طبقات دیگر ندارند - توجه بکنیم، یعنی کمیت آن. اینجا کمیت، کیفیت است. یعنی اگر کارگران، کل جنبش کارگری، کل طبقه کارگر، مورد توجه نباشد، در واقع کیفیت کارگری، کیفیت طبقه کارگر، بعنوان عامل تاریخی تحول مفقود است، وجود ندارد. و آنهایی که در واقع به اندیشه های والا بیشترین تاکید را میکنند - البته با نیت خیر، با احساسات انقلابی - واقعیت اینست که به آن عدد بزرگ، به کل جنبش بی توجهی میکنند. مسئله اینست که کمونیست ها آگاهترین بخش کارگران هستند، اما باید دید خود کارگران کجا هستند.

س: در واقع آنهایی که تلقی منفی به اتحادیه ها دارند، با مخالفت میکنند با اتحادیه ها به عنوان تشکل کارگری، بحث شان اینست که مبارزات اتحادیه های کارگری، آنگونه که در تاریخ نشان داده شده است، تجربه تاریخی در کشورهای مختلف، بهرحال به رهائی از سرمایه داری یا تأمین خواست های کارگری نرسیده است، زیرا مبارزه فرمبستی میکنند. مخالف این نیستند که اتحادیه ها میتوانند کارگران را متحد یا متشکل بکنند.

ج: اولین نکته اینست که آیا اتحادیه ادعا میکرده و یا باید ادعا بکند و یا باید مارکیست ها انتظار این را میداشتند که اتحادیه کارگران را به سوسیالیسم برساند، یا مثلاً جای مبارزه سیاسی یا جای مبارزه سوسیالیستی را بگیرد؟ اگر چنین تصویری بوده، تصور عامیانه ای بوده است که ربطی به مارکسیسم ندارد. هیچ وقت مارکسیسم به چنین اعتقادی نبوده که اتحادیه میتواند کارگران را به سوسیالیسم برساند. این فقط یک سطح مبارزه و پیکار کارگری است، نه بیشتر از آن. سطوح دیگری وجود دارد. این خیلی مهم است و باید به آن توجه داشته باشیم. آیا مبارزه اقتصادی را قبول داریم یا نه؟ مبارزه برای رفم ها در محدوده سرمایه داری را قبول داریم یا نه؟

اساس هم این نیست که بهبود چقدر اتفاق می افتد. توجه بکنید به خود مانیتفست. حتی از اوائل مورد تاکید مارکس است، که کارگران در مبارزاتشان دست آوردهائی دارند.

س: سوال مطرح میشود، که چطور اینها باید با هم ارتباط بگیرند؟ این در مبارزه اقتصادی میشود. در پائین ترین سطح آغاز میشود. در محیط کار، یا در محیط زندگی که کارگر با سرمایه روبرو میشود. سرمایه دارهای منفرد مجزا و کارگران مجزا. یعنی اینکه مثلاً 100 نفر کارگر، 50 نفر کارگر، در این کارخانه یا آن کارخانه، باین سرمایه دار و یا آن سرمایه دار روبرو میشوند. یک سطح دیگر، در سطح دولت است. دولت نقطه تمرکز طبقه سرمایه دار است. دولت اساساً در جامعه سرمایه داری، دولت سرمایه داران است. و طبقه کارگر که میخواهد با دولت روبرو شود، بایستی بمثابه طبقه بتواند در بیاید و روبرو شود (چه در سطح مبارزات صنفی مجزا و چه در سطح مبارزات صنفی که در سطح سیاسی به هم متصل میشوند) چون که مبارزه سیاسی مبارزه طبقاتی است، مبارزه آنجا که به طبقاتی تبدیل میشود - یعنی کل کارگران را در بر میگیرد، علی القاعده مبارزه سیاسی است. چرا؟ آنجا که پای دولت به میان بیاید (در وساطت دولت که خودش را میان طبقات می اندازد، که گویا داور بی طرف است) مبارزه طبقاتی است و خصلت سیاسی دارد. مبارزات کارگری جدا از هم، در سطح بخش های مختلف طبقه کارگر، آنجا که کارگران بخش های مختلف کارگران با بخش های مختلف طبقه سرمایه دار روبرو میشوند و هر کدام مطالباتی دارند که با مطالبات بخش دیگر فرق میکند (مثلاً کارگران نساجی خواسته هایشان با کارگران مثلاً ذوب فلز فرق میکند. یا کارگران کارگاههای کوچک یک سلسله مسائلی دارند، و کارگران رشته خدماتی چیز دیگری است) هنوز به معنای دقیق کلمه طبقاتی نیستند. ولی وقتی که اینها به مثابه طبقه کارگر با دولت، با مسائل عمومی طبقه روبرو میشوند و پای دولت به میان میآید، پای قانون گذار میان میآید، پای مطالبات و باصطلاح مقررات فراگیر به میان میآید، مبارزه خصلت طبقاتی پیدا میکند. و آنجا که پای دولت به میان میآید، مبارزه سیاسی میشود. در هر حال، در هر دو سطح، ناگزیر مبارزه اقتصادی است که هم کار را از پایه شروع میکند و هم به سطح سیاسی میرساند.

اگر کارگران - کارگران بنابر تحلیل مارکس و در زندگی واقعی هم اینطور است - بخش به اصطلاح مرفه جامعه نیستند، علی القاعده بخش محروم هستند و بنابر این آنهایی نیستند که بیشترین آگاهی را دارند، بیشترین سواد را دارند، بهترین تکنیک را میداند. اگر چنین است، باید ببینیم که اینها چگونه جمع میشوند. اینها از طریقی ساده - یعنی "منافع من، و رنجهای من چه میشود؟" - از طریق خواسته ها و نیازهای کاملاً مشخص و ملموس شان جمع میشوند. اگر این مبارزه برای خواسته ها و نیازهایشان را از آنها بگیرید، اولاً کارگران به حرکت در نمی آیند (منظورم انبوه کارگران است)، ثانیاً نمی توانند همدیگر را پیدا بکنند. بنابر این نمی توانند در مقابل دشمن مشترک صف آرانی داشته باشند.

در اینجا مسئله ای وجود دارد. وقتی که طبقه میان میآید، مخصوصاً طبقه کارگر (که به قول ماکس) اکثریت جامعه است، و جنبش او در جامعه سرمایه داری، "جنبش اکثریت عظیم است"، کمیت کارگران، خود یک کیفیت است. حرکت بسمت سوسیالیسم، آنچنان پیکار بزرگی

مصاحبه با محمد رضا شالگونی

داریم. خب اینها اتحادیه های زرد هستند، اتحادیه های سازشکار هستند. ولی کار ما این نیست که چون که چنین اتحادیه هائی هستند، اصل ماجرا را انکار کنیم. تصادفاً بدترین چیز اینست که کارگران را، انبوه کارگران را بدست آتھایی بدهیم که فقط به مبارزه اقتصادی چسبیده اند، و میخوانند بگویند که جز این چیزی نیست! مبارزه اقتصادی بسیار بسیار مهم تر از آن است که کمونیست ها ، سوسیالیست ها آن را به دست رفرمیستها و اصلاح طلبان و امثالهم بدهند. بایستی آنرا قبضه بکنند، نفوذ خودشان را در سطح مبارزه اقتصادی تحکیم بکنند. از طریق برسमित شناختن مبارزه اقتصادی، از طریق سنگرکندن در بطن مبارزه اقتصادی، و سنگر کردن برای رفرم هاست که میتوانیم در میان انبوه کارگران نفوذ پیدا کنیم. بدون اینها نمیشود کارگران را متحد کرد.

س : سؤال آخر این است که اتحادیه وسیله ای برای اتحاد طبقاتی کارگران است. و در ادامه اش، سطحی از مبارزه کارگران برای بهبود شرایط شان و تأمین خواسته هایشان است. اما اتحادیه چرا در سوسیالیسم ضروری است.

ج : خیلی روشن است. لاقلاً این حرف لنین است که میگوید حتی در دولت شورائی، اتحادیه ها لازم است. نه بدلیل اینکه جای شوراها را باید بگیرد. مسائل اقتصادی، صنفی و امور روزمره ای هستند که بخش های مختلف کارگران، با همدیگر کلنجار میروند ، و اینها را از طریق اتحادیه هایشان، تشکل های اقتصادی و مطالبات جزئی شان میتوانند حل و فصل میکنند.

س : با تشکر از شما که در این مصاحبه شرکت کردید. (این مصاحبه در خرداد ماه 1386 - ماه می 2007 صورت گرفته است.)

بعضی وقت ها موفق میشوند، بعضی وقت ها شکست میخورند. اما حتی آن موقعی که موفق میشوند، دست آوردهایشان پایدار نیست. ولی یک چیزی وجود دارد و آن این است که نیروی خود را به عنوان یک طبقه پیدا میکنند، کشف میکنند. اصولاً بزرگترین وظیفه اتحادیه عبارتست از این است که، یواش یواش این را در بین کارگرانی که پراکنده هستند، الکترون آزاد هستند، ایجاد بکند. این یکی.

نکته دوم عبارتست از این است که، وقتی انسان چیزی را نفی میکند، نباید تاآن حد عقب عقب برود که از آن طرف بیفتد، پرت بشود ته دره. وقتی که شما میگویند تابحال اتحادیه ها هیچ کاری نکرده اند، این سنوال مطرح میشد که، در خود طبقه کارگر شاید ظرفیت چنین چیزی وجود ندارد؟

سنوال این است که، آیا اشکال دیگری از مبارزه بوده است و نکرده اند؟ سنوال مهمی است! که ما باید بگوئیم که چرا مثلاً علی القاعده مبارزه اقتصادی وجود دارد، مثلاً اتحادیه ها وجود دارند ولی در موارد خیلی نادر و در دوره های کوتاه انقلابی است که مثلاً شکل های انقلابی تر تشکل کارگری بوجود میآید؟ آن شرایط را باید بشناسیم. البته باید توجه داشته باشیم که ، مبارزات کارگران فقط اتحادیه ها نبوده است. مبارزات کارگران با تمام سطوح شان دست آوردهای بزرگی داشته اند. ولی خیلی از دست آوردها را هم نتوانسته اند داشته باشند. در یک جانی حتی پیشروی هائی کرده اند. اما بعداً به عقب رانده شده اند. نکته دیگری که بنظرم خیلی مهم است که توجه داشته باشیم، عبارتست از این است که هر کجا دست آورد داشته اند، آیا آنجا در مجموع ، کارگران به مثابه یک طبقه، بمثابه یک کل وارد میدان شده اند و تحولات بزرگ را بوجود آورده اند، یا نه، یک حزب کوچک انقلابیون این کار را کرده است؟

بنظر من پاسخ روشن است. یعنی آنجا که خود کارگران، فاعل دگرگونی بوده اند، در مقیاس بزرگ، و جنبش کارگری چیزی بدست آورده ، دست آوردها ملموس تر و پایدارتر است. اما در جاهای دیگر اصلاً چنین چیزی نبوده. اگر دیگران برای کارگران کارهای مفیدی انجام داده اند- یا بعداً خود این رهائی بخش ها ، به اصطلاح رها کنندگان کارگران، خودشان به وبال کارگران تبدیل شده اند، و یا آنکه دست آوردها بسیار زود گذر بوده است.

اگر به طبقه کارگر بعنوان فاعل دگرگونی اعتقاد داریم، باید تلاش کنیم مجموعه طبقه را متحد کنیم ، نه صرفاً کارگران انقلابی و سوسیالیست را. این اتحاد بدون مبارزه اقتصادی، بدون مبارزه برای رفرم در چارچوب سرمایه داری امکان ناپذیر است. این سطحی از مبارزه است. فراتر رفتن از سرمایه داری، برانداختن سرمایه داری، سطوح دیگری را میخواهد که هم زمان با مبارزات اقتصادی، هم زمان با مبارزه برای رفرم ها باید اتفاق بیفتد. این مسئله ای است که باید توجه کرد.

کسی که میگوید، مبارزه کارگران باید در سطح اقتصادی متوقف بشود، یا میگوید ، ما کمونیست نیستیم، ما نمیخوایم دولت را براندازیم، رفرمیست است. معلوم است که همیشه چنین کارگرانی داریم، چنین اتحادیه هائی

* پیوندها *

ایمیل روابط عمومی سازمان

public@rahekargar.net

تلفن روابط عمومی سازمان

0049-69-50699530

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت راه کارگر

www.rahekargar.net

سایت رادیو برابری

www.radiobarabari.net

سایت اتحاد چپ کارگری

www.eteheadchap.org

سایت رادیو صدای کارگران ایران

www.sedayekargaran.com

نشر بیدار

www.nashrebidar.com

نشریه انگلیسی ایران بولتن

www.iran-bulletin.org

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص میشوند ، الزاماً بیانگر مواضع سازمان نیستند .

درباره جدال حول چپ کارگری و و چپ رادیکال در میان فعالین داخل کشور

گرچه نفس تلاش برای روشن کردن هویت چپ و بویژه تاکید بر جهت گیری کارگری آن بطور کلی امری مثبت و حتما ضروری است، اما بنظر می رسد که شیوه پیشبرد آن دارای اشکالاتی است که اگر اصلاح نشود، می تواند موجب گل آلود شدن زمینه های دیالوگ سازنده و موثر بین جریانات گوناگون چپ در جهت تقویت زمینه های اقدام مشترک در برابر بورژوازی و استبداد مذهب حاکم گردد. به گمان من اگر شدت و دامنه چنین بحث هائی کنترل نشود و اگر بویژه از نظر محتوایی و جهت گیری حول راهبردها و وظایف اصلی و کلان چپ پیش رانده نشود، و اگر با فرمول بندی های دقیق همراه نگردد، چنین مجادلاتی می تواند خود به مضمون فعالیت چپ تبدیل شده و در عمل از تاکید بر تقویت عملکردهای اجتماعی چپ بکاهد و لاجرم علیرغم نیت خیرمجادله کنندگان با ایجاد تشنت و تفرقه، بر برآمد و بالندگی چپ در جهت هویت یابی اجتماعی طبقاتی که در شرایط کنونی باجوانه های آن مواجهیم- آسیب برساند و چپ را از تبدیل شدن به درختی برومند و پیمودن راه و انجام وظایف خطیر و تاریخی اش در این لحظات سرنوشت ساز بازدارد. در حقیقت مشغول شدن بیش از حد لازم به چنین مجادلاتی و بهمین اندازه مهم پیشبرد آن در عرصه های مشخص و بشیوه های اثباتی و نه در لفافه کلیات نامفهوم، امر پوست اندازی و فرایند عبور از چپ ایدئولوژیک-فرقه ای به یک چپ اجتماعی طبقاتی را می تواند دستخوش اختلال بکند. روندی که بنابه طبیعت پیچیده خود در طی یک فرایند تدریجی و نه بصورت ضربتی و فراخوانی قابل حصول است. برای روشن شدن بیشتر ادعای فوق می توانیم به چندین اشکال ناشی از کاربرد این ترم به عنوان یک مقوله پایه ای برای تمایز در میان چپ ها اشاره کنیم:

از جمله تبعات طرح بحث به شکل کلی و غیر دقیق می تواند در تقابل قرار گرفتن واژگان رادیکال و کارگری در برابر هم باشد و حال آنکه می دانیم یکی از ویژگی های چپ کارگری، رادیکال بودن آن است. بدیهی است در چنین وضعی برای جنبش دانشجویی و جنبش کارگری و سایر جنبش های اجتماعی بطور دقیق روشن نخواهد شد برآستی مضمون اصلی منازعه و آن چه که در پشت این فرمول بندی ها نهفته است چیست. بخصوص اگر در نظر بگیریم که در واقعیت تاریخی کاربرد اصطلاح چپ رادیکال، فرآیند ترازان است که بتوان آن را به یک گرایش و نحله معین نسبت داد. نگاهی به ادبیات سیاسی چپ نشان می دهد که تحت این عنوان گرایشات گوناگون و حتما از جهاتی متضاد وجود دارند که خود را چپ رادیکال می نامند. در چنین وضعیتی اختصاص این عبارت دارای شمول به شاخصه یک جریان معین برای مبارزه علیه مواضع انحرافی آن، حاصلی جز آشفتگی بیشتر در صفوف هم اکنون آشفته چپ نخواهد داشت که نتیجه ناخواسته اش دامن زدن به جو بی اعتنائی در میان صفوف پراکنده چپ و ایجاد تشنت در بدنه اجتماعی و دامن زدن به قطب بندی های زودرس و ویراپایه های سطحی می گردد. از سوی دیگر تقلیل مختصات اساسی سمت گیری برای یافتن هویت اجتماعی طبقاتی به یک مشخصه می تواند بر جامعیت حرکت و بر چندوجهی بودن آن و ترکیب متوازن آن ها، لطمه وارد کند. بعنوان مثال، بی شک کارگری شدن چپ بسیار مهم و لازم است ولی هنوز کافی نیست. چرا که می توان کارگری بود ولی رفرمیست هم بود (مثلا حزب کارگران انگلستان از بدویندیش خود). میدانیم که کمونیست ها ضمن آن که بخشی از صفوف طبقه کارگر را تشکیل می دهند، در عین حال با مشخصه دفاع پیگیر از منافع عمومی طبقه و همبستگی صفوف طبقاتی کارگران در مقیاس ملی و جهانی در برابر بورژوازی نیز متمایز می شوند. بنابراین ضمن بحث و احیانا تاکید ویژه بر وجهی از جوجه چپ باید از تاکید یک جانبیه و مطلق گرایانه بر آن اجتناب کرد. چراکه در فرایند شکل گیری می تواند موجب لطمه وارد شدن به پیشبرد مساله اصلی و کلیدی یعنی برقراری پیوند متقابل و ارگانیک فعالین چپ با بدنه جنبش های اجتماعی و طبقاتی که خود را متعلق به آن می دانند و وقفه در گردآوری نیرو حول پیشبرد آماج اصلی برای پایان دادن به چنین گسست مزمن و تباها کننده ای گردد که طبعاً مانع از بروز خلاقیت و اثرگذاری چپ در مقیاس کلان می شود. اگر این پریش را در مورد درک از مفهوم طبقه کارگر و دامنه شمول آن-که هنوز در میان چپ ها بقدر کافی شفاف نشده و اجماع جاافتاده ای حول آن وجود ندارد- مطرح کنیم آنگاه به کلی بودن این ترم و تقسیم بندی

زودرس چپ بر این پایه و نه البته طرح آن برای پیشبرد گفتگو و بحث برای تدقیق عمل اجتماعی خود، بهتری خواهد بود. مساله آنست که فرصت مهمی را که اکنون برای برآمد چپ جهت تبدیل شدن به نیروی اثرگذار در مقیاس کلان فراهم آمده به نحو احسن مورد استفاده قرار دهیم و در این راه توان و انرژی عمده خود را برای آن چه که مانع از حزب کمونیست آن را عملکرد اجتماعی در برابر کشف و شهود فرقه ای می نامد، بیکار نگیریم. و در این راه برای غافل نماندن از مقصد اصلی از صرف بیش از حد لازم امکانات و نیروی فکری خود نسبت به جریانات ماندوکارشکن و پرمدها پرهیزکنیم. آزمونی که حالا در برابر چپ قرار دارد آن است که آیا می تواند گذار از یک چپ ایدئولوژیک-فرقه ای به چپیی که تبدیل به بخش لاینفک و اثرگذاری از جنبش های اجتماعی-طبقاتی شده باشد را، به سرانجام برساند یا نه؟ بی شک انجام چنین وظیفه سترگی آن هم در شرایط سهمگین سرکوب و نیمه تمام ماندن نقد عملکردهای چپ در طی چندین دهه در سطح ملی و بین المللی امر آسانی نیست. اکنون آنچه که شرایط حساس کنونی از چپ ها می طلبد، همانا نشان دادن چنان بلوغی است که با خودآگاهی به روند تکوین خویش همراه باشد و بتواند با هویشیاری و بردباری قادر به پیمودن همه راه پر خمی باشد که تازه شروع شده است. اگر بخواهیم از چندین علامت بالینی چنین بلوغی سخن به میان آوریم باید آن را در چندین مولفه جستجو کنیم:

در ترکیب رادیکالیسم با اجتماعی شدن، در هنر گردآوری بیشترین نیرو حول آماج اصلی، ترکیب اتحاد عمل (باتیروهای همسو) در کنار پیشبرد مبارزه نظری، پیوند مبارزه نظری و اولویت بندی آن با نیازهای واقعی جنبش و در بستر پیشبرد آن (که خود را بجای مبارزه حول مسائل کلی و تجریدی در طرح مطالبات اثباتی و مشخص و ملموس جنبش طبقاتی و پیشروی بریستر آن نشان می دهد)، در نظر گرفتن خود ویژه گی های کنونی صفوف چپ و شرایطی که در آن قرار دارد (از جمله پراکندگی صفوف آن و لزوم فائق آمدن بر آن، تکمیل نقد عملکردهای گذشته چپ در سطح ملی و جهانی که خود در برگیرنده مقولات و عرصه های بسیار مهمی است، پیش روی در شرایط سرکوب و خودویژگی های اوضاع سیاسی)، که در نظر گرفتن همه این ها، مستلزم یک حرکت چندوجهی است که البته شالوده آن تحقق پیوند با جنبش های اجتماعی-طبقاتی و قرار گرفتن سایر ملزومات بر روی آن و در جهت تقویت آن است. اگر بخواهیم از میان همه الزامات این گذار بردو نکته کلیدی اشاره کنیم باید به دو عامل ضرورت همسویی، اتحاد عمل و همکاری (حول تقویت صفوف همبستگی جنبش های طبقاتی-اجتماعی) توسط همه نیروهائی که در زیر چتر مبارزات ضد استبدادی، ضد امپریالیستی و آزادی و برابری می گنجند از یکسو، و دامن زدن به گفتگو و پلمیک حول مسائل مشخص و مرتبط با آماج فوق و مبارزه علیه گرایشات بازدارنده از سوی دیگر اشاره کنیم. که خود مستلزم پذیرش گوناگونی و پلورالیسم در میان چپ ها است. بنابراین در یک کلام پذیرش یک جریان چپ متکثر و چندگونه در زیر چتر اهداف کلان مشترک، ضمن برقراری مبارزه و دیالوگ نظری-سیاسی مهمترین آزمون چپ در برابر پیمودن راه خود بسوی هدف است. وداع با این ضرب المثل عامیانه که دوپادشاه در یک اقلیم ننگنجد، رمز پیشروی چپ در این مسیر خطیر است.

گرچه ما هنوز با فراهم شدن کامل همه مشخصات بلوغ و خود آگاهی بر تکوین چپ فاصله داریم، پالین همه افق چندان هم تاریک نیست و مشاهده شفق هائی در سینه آسمان نویدی بر آن است. عوامل پایه ای مربوط به برآمد چپ و نیز بروز جوانه های امیدبخشی از سمت گیری این چپ در یک سال گذشته تأییدی بر این ادعاست:

الف- تشدید شتابان قطب بندی طبقاتی و اجتماعی در جامعه که خود منبع اصلی، زاینده و الهام بخش حیات چپ و مبارزه علیه نظام سرمایه داری است؛ (هرگز نباید از این سخن عسکراولادی، این نماینده تپیک بورژوازی ممتاز در حاکمیت، بسادگی گذشت که می گوید: اگر شکاف طبقاتی موجود کنترل نشود، شکست به مراتب سنگین تری از دوم خردادی ها، در انتظار جناح اصول گرا است)

ب- آمیخته شدن این قطب بندی طبقاتی-اجتماعی با یک نظام سیاسی استبدادی به غایت منحنی که به مثابه چاشنی انفجاری در بطن ریختن صفوف طبقه حاکم عمل می کند میدان عمل مناسبی را برای تکوین یک فرایند انقلابی فراهم می سازد؛

درباره جدال حول چپ کارگری و و چپ رادیکال....

ج- تحولات مهم جهانی پس از فروپاشی بلوک شرق و دست آوردهای آن تجربه شکست خورده بهمراه بحران فزاینده نظام سرمایه داری، وازجمله بحران هژمونیک و تشدید خوی آدم خواری آن که موجب برآمد نوینی در جنبش های طبقاتی - اجتماعی جهانی شده است.

د- انباشت تجربیات مثبت و منفی بیش از چندین دهه عملکرد جنبش چپ در کشور خودمان که در برابرمان قرار دارد (تجربیات منفی خودمی تواند زاینده اقدامات مثبت و رو ب جلو باشد)؛

بنابراین زایش نوین چپ را نمی توان یک امر تصادفی و موسمی تلقی کرد. این زایش از آیشخور گسترده ای نشأت می گیرد. برکشیدن شعله از زیر خاکستر ۱۴دهه پراتیک چپ در ایران، انباشت شکاف های طبقاتی- اجتماعی، ورود به مراحل نهایی انحطاط یک استبداد مذهب و برآمد جنبش های ضد سرمایه داری جهانی، آن عوامل بنیادینی هستند که به خیزش نوین چپ قوام و دوام می دهند. باتوجه به چنین آیشخور هائی، می توان ادعا کرد که برآمد نوین چپ از پتانسیل و پویای نیرومندی برخوردار است. باین همه فعلیت یافتن همه پتانسیل فوق تضمین شده نیست، چرا که با تلاش متقابل دشمنان طبقاتی نیرومندی شدت فعال از یکسو و درجه تکوین خود آگاهی به روند تکوین خویش از دیگر سو مشروط است. نقد نیمه تمام تجربیات گذشته برای دست یابی به رویکردها و الگوتاریخهای اثباتی، و لاجرم خطر فروغلییدن مجدد به گودال فرقه گرانی هنوز منتفی نیستند. البته انتظار دست یابی یک شبه به هدف نیز وجود ندارد. اما این هم مهم است که چپ بداند نیل به این هدف اجتماعی نه از طریق مبارزه نظری صرف بلکه از طریق یک اقدام عملی- اجتماعی- نظری بدست خواهد آمد. در حقیقت در شرایط کنونی مهمترین مسأله تئوریک- سیاسی، همانا یک اقدام عملی و پدیدار در جهت تقویت پیوند رادیکال فعالین چپ با بدنه اجتماعی به عنوان پیش شرطی پایه ای برای پیشروی بسوی تحقق سایر شروط است. پیوندی که ضرورتا از یکسو باید موجب تقویت صفوف همبستگی جنبش بشود و از سوی دیگر موجب همگرانی صفوف چپ در راستای آماج های کلان و مشترک. در پاسخ واقعی و از منظر کمونیستی به انبوه سؤالات پیششماروی جنبش تنها می توان با فرار گرفتن چپ در زیستگاه طبیعی خود نزدیک شد. یعنی در بستر مبارزه طبقاتی- اجتماعی زنده و هم اکنون جاری از یکسو و گشودن باب دیالوگ بر بستر آن و بر اساس نیازهای آن از جانب دیگر. مشروط کردن چگونگی فیصله بخشیدن به منازعات بی پایان نظری و عملی و تعیین تکلیف نهایی با آن ها، و تنظیم دقیق مناسبات بین "فرقه های چپ" را تنها با ارجاع آن ها به متن مبارزه طبقاتی و جنبش های اجتماعی و البته با در نظر داشت اولویت منافع عموم و همبستگی و پذیرش پلورالیسم در آن می توان تحت کنترل در آورد. و گرنه داستان رنج آورد دشمنی ها و تجزیه ها و انشعاب های بی پایان سرنوشت گریزناپذیرمان خواهد بود. تجربه نو را این باریاب بجای تلاش شکست خورده و نافرجام بشیوه فرقه ای، از بیرون و از بالا برای دست یابی به ایدئولوژی و برنامه و سازمان ناب و با دادن فرارخوان "به تنها سازمان واقعی طبقه!" به پیوندید، باید از جانی دیگر، از میان جنبش ها و باهدف تقویت صفوف آن، در همکاری از پانین و تقویت منش تحمل پلورالیسم و راه اندازی کار نظری بر این مبنا جستجو کرد. اکنون بر کسی پوشیده نیست که چپ پس از یک فترت طولانی در حال زایش نوین و در حال تجدید سازمان است. این چپ در عین وفاداری به آرمان های پایه ای و هویتی خود اما نمی خواهد باریگر با همان سیما و خطاهای گذشته در صحنه ظاهر شود. از سوی دیگر چپ ضمن کسب دست آوردهائی از تجربه گذشته خود، اما هنوز به نقد کامل و همه جانبه آن دست نیافته است. از این روست که تا این درجه به اهمیت خود آگاهی بر روند تکوین خویش، جهت به پایان بردن زایش موفقیت آمیز چپ تاکید می کنیم. چپ با وقوف به این معضل باید از یکسو دست آوردهای تاکنونی خود را پایه پیشروی اش قرار دهد و از سوی دیگر با آگاهی به وضعیت شرایط تکوین خود، آن را فراهم سازد و از افتادن به دام و سوسه هائی که دیگران با لملشغولی های دیگر، در برابرش پهن می کنند احتراز کند. در حقیقت عزم چپ در پیوند با جنبش های اجتماعی و طبقاتی با هدف تبدیل شدن به بخش رزمنده و لاینفکی از این جنبش ها و در دفاع از همبستگی و منافع عمومی آن، عصاره نقدی است که کاربست عملی آن در حکم پاسخ کمونیستی دادن به وضعیت پیششماروی آن است: یعنی پاسخی به تشدید قطب بندی طبقاتی- اجتماعی

در جامعه، حل مشکل استبداد مذهب، و همسوی همراه شدن با رویکردهای مثبت جهانی در مبارزه علیه نظام حاکم بر جهان. این آن شالوده اصلی است که تنها برپایه آن می توان از مقولاتی چون جایگاه و معنای حزب و سازمان و برنامه ... سخن به میان آورد. چنین اقدامی یعنی قراردادن هرم چپ بر قاعده اصلی و پدیدار خود. چپ نمی تواند با اولویت بخشیدن به دیگر وظایف خود نسبت به وظیفه یافتن کالبد اجتماعی- طبقاتی، و در حالی که در بیرون از جایگاه طبیعی خویش قرار گرفته است، به وظایف تاریخی خود پاسخ بدهد. اگر بپذیریم که این وجود اجتماعی است که به شعور اجتماعی شکل می دهد، چپ ناگزیر است در بستر تغییر وضعیت کنونی خود، و هویت اجتماعی بخشیدن به خود، به سایر وظایف خویش پاسخ مناسب بدهد. از این رو هرگونه فعالیتی که مبارزه ایدئولوژیک در چهارچوب موقعیت کنونی چپ یعنی وضعیت فرقه را عمده کند، خود می تواند در حکم باز تولید چپ ایدئولوژیک باشد که قرار است مورد نقد و نفی قرار گیرد. بدیهی است که در این صورت چنین امری نه فقط پاسخ درخور به بحران نیست بلکه خود نشانه تداوم بحران است. بنابراین نیروهائی که به ضرورت و اهمیت پیوندهای اجتماعی و طبقاتی به مثابه مهمترین و حیاتی ترین وظیفه چپ در شرایط کنونی پی برده اند، لازم است که همه توش و توان خود را در این مسیر و الزامات برآمده از آن بکار بگیرند و نباید نیروی خود را در منازعه بی ثمر و نافرجام با جریاناتی که دغدغه های دیگری دارند بپا درازند. آن ها را می توان به نحو دیگری به صحنه پیکار اصلی کشاند و در صورت امتناع و کارشکنی البته منزوی تر ساخت. در اینجا باید توجه کنیم که اصلا چیزی هم چون موعظه آتش بس دادن در میان نیست. بر عکس مسأله فقط قراردادن این منازعات بر بستر وظیفه اصلی چپ و پیش بردن در چهارچوب مبارزه طبقاتی و نیازهای واقعی آن است. از این روست تاکید بر نکات فوق هیچ کدام به معنای نفی ضرورت مبارزه با جریانات دیگر مدعی چپ و باریگردهای دیگر البته به میزان دامنه نفوذ تخریبی آن ها- از جمله با رویکردهای تمامیت گرایانه ای که مدعی اند "سرفقنی" چپ را در انحصار خود دارند و بدنبال سر بازگیری برای تصرف قدرت هستند نیست. هم چنان که به معنای آتش بس با چپ رفرمیستی که سر بر آستان بورژوازی و حاکمیت می ساینند هم نیست. بلکه به معنای قراردادن مبارزه نظری و عملی با آن ها در جایگاه واقعی خود و بهمین دلیل از قضا یک مبارزه مؤثر تر با آن هاست. هدف آن است که هم شالوده یعنی امر پیوند با جنبش ها و کانونی کردن این وظیفه سترگ، قربانی تلاش های فرعی دیگر نشود و هم رابطه مشخص و معناداری بین آن ها و ضرورت برداختن به مباحثات نظری برقرار گردد.

بدیهی است که مبارزه نظری یا آن چه که معمولا گفته می شود مبارزه ایدئولوژیک بخش لاینفک و مهمی از مبارزه طبقاتی بوده و دارای اهمیت زیادی در تقویت و پیشبرد جنبش پرولتری است. باین اعتبار مبارزه نظری یک مبارزه سیاسی- طبقاتی و بخشی از آن است. اما اگر باین دلیل تصور کنیم که هر مبارزه نظری بخودی خود بخشی ارگانیک از مبارزه طبقاتی بوده و موجب تقویت جنبش کارگری می شود اشتباه بزرگی را مرتکب شده ایم. چرا که هر مبارزه نظری- طبقاتی الزاما در انطباق با نیازهای مبارزاتی پرولتاریا و برخاسته از آن نیست بلکه می تواند نشأت گرفته از نیازهای فرقه ای بوده و آب به آسیاب تقویت فرقه گرانی بریزد. آنگاه در چنین حالتی نه فقط موجب تقویت صفوف طبقاتی و همبستگی مزدو حقوق بگیران نمی شود بلکه حتمی تواند موجب پراکندگی و شقه شقه شدن آن شود. در این رابطه اشاره به یک درک نادرست و یک تجربه منفی می تواند مفید باشد:

1- این تصور که گویا هر کس با ادعای کمونیستی داشتن بخودی خود جواز نمایندگی کارگری را بدست می آورد و از جانب پرولتاریا و از منظر آن سخن می گوید، هیچ ربطی به جنبش طبقاتی و کمونیستی ندارد. و فراتر از آن نشاندهنده اوج بیگانگی با جنبش رهائی بخش پرولتری است. در بطن این اندیشه همان بس که هر کس و جریانی می تواند این تصور و منطق خود را نمایندنده و سخنگوی پرولتاریا بداند. روشن است که توه خود برگزیدگی در مغایرت کامل با اندیشه مرکزی مارکس و کمونیست ها در امر خود رهائی طبقه قرار دارد. چنین ادعائی نه فقط حقا از سطح مکانیسم بورژوائی نظام نمایندگی که بهرحال با شاخص های چون آزادی انتخابات همراه است عقب انداخته است بلکه در گور خود شانه به شانه تمامیت گرانی و خود گزینی (و گونه ای از ولایت مداری)

درباره جدال حول چپ کارگری و و چپ رادیکال...

برخاسته از آن می‌ساید که در تداوم خود، با قراردادن علامت تساوی بین حاکمیت طبقه و حزب، حزب و رهبری، و نهایتاً تبلور آن در یک شخصیت "تابعه" و در یک کلام زانده سازی طبقه و تبدیل جنبش هابه سیاهی لشکر تحت کنترل حزب دولت و... تکمیل می‌شود. همه این اندیشه‌های اسارت آور، فی الواقع با سوسیالیسم و خودحکومتی پرولتاریا، در مغایرت کامل قرار دارند. در تکرار به جنبش پرولتری به مثابه یک جنبش دارای ظرفیت خودرمان، معنای حزب و تشکل‌ها برخلاف تکرار بورژوازی که جادوی سازمان و حزب و تشکل را بعنوان طوقی برای افکندن افسار کنترل جامعه و طبقات زحمتکش و در خدمت جدا کردن قدرت از توده‌ها، بکار می‌گیرد، ابزاری است در خدمت رهایی طبقه از نظام طبقاتی و حاکمیت اکثریت برای اکثریت. و بنابراین مکاتیم اصلی این سازمان‌ها در جهت تسهیل امر خودرمانی و دموکراسی مستقیم و مشارکتی و لاجرم مبتنی بر تقسیم کار اسارت آور بورژوازی استوار بر بدنه و رهبری و جدائی آن‌ها از هم و بطور کلی سیستم مبتنی بر رهبراری می‌باشد. نباید فراموش کنیم که جنبش سوسیالیسم آلترناتیو سرمایه داری در همه عرصه‌ها از جمله اصل نمایندگی و کالتی و ساختارهای سلسه مراتبی متکی بر رهبری (مغز) و پیکره (مجری) است. سیستمی که در آن قدرت از جنبش، طبقه و جامعه مبتنی بر افراد آزاد آگاه و قادر به خود رهائی و خودحکومتی جدا شده و انباشت قدرت هم‌زمان سرمایه و بیگانه با مولدین را بوجود می‌آورد. که به موازت بیرون کشیدن ارزش اضافی از دست تولیدکنندگان مستقیم، وظیفه پاسداری از آن را به عهده دارد. جدا کردن محصول اضافی از تولیدکنندگان به موازات جدا کردن قدرت از آن‌ها، نهایتاً خود را در ایجاد ابزارهای سازمانی حزب پیش‌تاز و مبتنی بر رهبراری رهبری و بدنه و ماشین دولتی در برابر مردم و در برابر آن‌ها قرار می‌دهد. مازکس در مانیفست حزب کمونیست، در عبارتی موجز در توصیف کمونیسم انتقادی-تخیلی می‌نویسد در نزد آنان، "جای عملکرد اجتماعی را کشف و شهود خودشان می‌گیرد و جای تشکل تدریجی پرولتاریا به صورت طبقه را یک سازمان اجتماعی من در آوردی". این نظریه نطفه ای در مانیفست در پرتو تجربه انقلاب فرانسه مینی بر لزوم درهم شکستن ماشین دولتی بجای تصرف آن (مطرح شده در مبارزه طبقاتی فرانسه) با جهش بزرگی همراه شد که گوهر آن این است که پرولتاریا با بهره گیری از ساختارهای مبتنی بر تقسیم کار و سلسه مراتب بورژوازی قادر نیست که امر خودرمانی خود را سازمان دهد. عرصه ای که بیگانگی با آن در نزد چپ اسیر جادوی سازمان فی نفسه (یا بهتر است بگوئیم سازمانی فراطبقاتی و مستقل از هدف‌ها هم چون آچار فرانسه) و بیگانه با نوع سازماندهی خودرمان، بیدامی کند. اما کمونیست با بنایه تعریف، جایگاه خود را در میان طبقه و به مثابه بخشی از آن تنها در تقویت ظرفیت‌های خود رهان و متشکل کردن پرولتاریا به مثابه عامل دگرگون کننده شرایط بردگی جستجو می‌کنند. آن‌ها شایستگی خود را در دسترست مبارزه طبقاتی و واقعا موجود و مبارزه برای فراروی از آن نشان می‌دهند.

2- نسل گذشته چپ در پی انقلاب 57، در همان بهار کوتاه مدت آزادی نشان داد که دارای نفوذ و پایگاه قابل توجهی در میان کارگران و زحمتکشان است. اما متأسفانه بدلیل داشتن دید فرقه ای و دور بودن از بینش و عملکرد کمونیستی بی‌لان عملکردش منفی بود. از همین رو در نظر گرفتن تجربه منفی نسل گذشته، برای پیش روی بعدی و اجتناب از اشتباهات گذشته توسط نسل جدید چپ دارای اهمیت زیادی است. در تجربه مقطع انقلاب، چپ با داشتن دید مطرح شده در بند نسبت به طبقه که خود را نماینده خدادادی و سخن گو و فراتر از آن پیش‌تاز طبقه می‌پنداشت که باید پس تاز آن (عوام الناس) بدنبالش روانه گردند، با بردن یک جانبه منازعات فرقه ای به میان طبقه که هیچ ربط مشخص و معناداری هم با مطالبات و منافع آنها نداشت، بجای تقویت صفوف آن، عملاً آن را به ویتروینی شقه شقه شده از کارگران حول تشکل‌های رنگارنگ نه برمدار مسائل واقعی کارگری، بلکه حول گرایشات این یا آن چپ و غیر چپ تبدیل کردند. بدیهی است که بیلان چنین عملکردی هم به تضعیف همبستگی طبقه کارگر و بدبینی کارگران به اهداف نیروهای چپ و غیر چپ منجر شد و هم سبب آن شد که رژیم با سهولت هر چه بیشتری نه فقط جنبش طبقه کارگر بلکه چپ را نیز تار و مار کند. و تداوم همین بینش در پی بیش از دو دهه هرگونه بستر سازی در این عرصه را به فراموشی سپرد. در صورتی که اگر در آن زمان با در نظر گرفتن واقعیت گرایشات

گوگانوگ ایندولوژیک در میان چپ و مدعیان کارگری از یکسو و تقویت صفوف اتحاد طبقاتی حول مطالبات مشخص و فراگیر کارگران و در راستای منافع عمومی آن از دیگر سو، با اقدام به اتحاد عمل و اقدام مشترک در برابر بورژوازی و جمهوری اسلامی و علیه آن بخشی از مدعیان دروغین چپ که در کنار جمهوری اسلامی قرار داشتند می‌شد با تقویت صفوف کارگران و چپها در برابر تعرض ضد انقلاب‌ها، سنگرهای مقاومت بیشتری را سازمان داد. البته بر همین بستر و در چهارچوب آن به مبارزه نظری و ایندولوژیک با نظراتی که آن‌ها را نادرست و انحرافی می‌پنداشت پرداخت می‌توانست این کار را به نحوی پیش به برد که به طبقه کارگر و فعالین آن فرصت بدهد که خود در پرتو تجربه‌های عینی و زنده اش به درستی و بیادارستی این یا آن نظری ببرد. بنابراین اتحاد عمل کارگری در برابر بورژوازی و پیش برد مبارزه نظری در این چهارچوب و در جهت تقویت آن راه اصلی بود که البته چپ آن زمان از داشتن چنین بلوغی فرسنگ‌ها فاصله داشت.

بی شک انباشت مسائل حل نشده و شرایط مناسب برای عروج مجدد چپ می‌تواند هم بصورت ناقص و فوری صورت گیرد و هم بصورت سنجیده و آگاهانه. شق نخست می‌تواند موجب تشنگی و از دست رفتن فرصت بالقوه طلانی شود و شق دوم موجب تولد یک چپ نیرومند و اثرگذار بر سربرو بیادها. باید بگوئیم که با تقویت خود آگاهی بر قوانین تکوین خویش از سقط شدن فرصت بوجود آمده جلوگیری کنیم. شرایط حساس از ماکمونیست‌ها و وظایف بس سنگین تری ازلد مشغولی به دعاوهای فرقه ای و جاه طلبی‌های ایندولوژیک می‌طلبید. بگوئیم که وفاداران به آرمان عمومی طبقاتی و تقویت همبستگی صفوف طبقاتی باشیم.

اگر بپذیریم که مشغله اصلی سوسیالیست‌ها، مسائل طبقاتی و مبارزه برای نفی عوامل گسست طبقاتی هستند، آنگاه روشن می‌گردد که قراردادن نظرات اخص خویش به عنوان پیش شرط همکاری جهت تقویت صفوف طبقاتی جز ترجیح منافع فرقه ای بر منافع طبقه معنای دیگری ندارد. و نیز اگر بپذیریم که در چهارچوب جنگ بی پایان فرقه‌ها هیچ راهی برای برون رفت از تجزیه‌ها و لاجرم بی اثر کردن بیش از پیش نقش چپ وجود ندارد و تنها راه برون رفت از جنگ‌های فرسایشی فرقه‌گرانی در بستر همکاری حول تقویت جنبش‌های طبقاتی-اجتماعی مقدور است، پس تمام توان خویش را برای تغییر ریل چپ بسوی پیوند با جنبش‌ها به عمل آوریم. و البته هم چنین نباید فراموش کنیم که جمهوری اسلامی صیاد چیره دستی است که تجربه مترام سه دهه سرکوب را با خود به همراه دارد و با گل آلود شدن آب، می‌تواند ماهی‌های خود را با سهولت به مراتب بیشتری صید کند.

خلاصه کنیم:

چپ معطوف به جنبش‌های اجتماعی-طبقاتی باید اساساً عملکرد اجتماعی خویش را در جهت برطرف کردن گسست چپ از جنبش‌های اجتماعی-طبقاتی بکار گیرد. با هدف تبدیل شدن به بخشی ارگانیک و فعال از این جنبش‌ها در جهت دفاع از کلیت منافع و همبستگی طبقه و جنبش‌ها. هیچ برنسیب و پیش شرطی مهم تر از آن برای کمونیست‌ها و مدافعان طبقه وجود ندارد. تنها با پذیرش پلورالیسم در چهارچوب مبارزه ضد استبدادی، ضد امپریالیستی و مبارزه برای آزادی و برابری، ایجاد فضای همکاری به همراه مبارزه نظری-سیاسی و با در نظر گرفتن اولویت پیوند است که چپ می‌تواند از گرداب تفرقه و خونریزی داخلی بدرآید.

از نظر شیوه برخورد مدافعان سمت گیری کارگری با جریانات عمیقاً فرقه‌گرا یا پوپولیستی، بهتر است بجای آن که این مبارزه بطور مستقیم ناظر بر تغییر مواضع آن‌ها باشد، حول مسائل مشخص صورت گیرد. ارائه پیشنهادات و مبادرت به اقدامات ابتکاری و اثباتی معطوف به جهت گیری اجتماعی-طبقاتی (نظیر نمونه‌های ابتکاری صندوق یاری به کارگران زندانی و یا تشکیل فرم‌های گفتگو میان فعالین جنبش‌های اجتماعی - طبقاتی و...) نه فقط به معنای برداشتن گام‌های عملی بسوی هویت اجتماعی دادن به جنبش چپ است، بلکه می‌تواند در مزوی کردن عملی فرقه‌گرانی و جلب آن‌ها بسوی هدف پیوند با جنبش کارگری مؤثر تر از مبارزه کلی ایندولوژیک باشد. و البته بر همین بستر می‌توان با نظرات عمومی و نادرست آن‌ها بدون آنکه برگردآوری نیرو حول آماج اصلی طمعه وارد کند، به مجادله پرداخت.

86-03-21-11-06-2007

تقی روزبه

چپ انقلابی و تشکلات کارگری (1)

پیشگفتار

اخیراً با انتشار مقاله ای در نقد مطالب مطروحه در مصاحبه آقای اسالو (رئیس هیئت مدیره سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی) با دانا شهسواری (سایت روز) از طرف رفقای "لغو کار مزدی"، فریاد "وا مصیبتا" از طرف "چپ های" رفرمیست به آسمان رفت و ایشان را "حیرت زده" کرد. اما در میان همین "شگفتی"، آنقدر خونسرد بودند که فرصت را برای وارونه جلوه دادن قضایا و احراز مقام "قهرمان" طرفداران سندیکا و سندیکارگری مناسب تشخیص دهند. گویا به همین زودی فراموش کرده اند که پدر خوانده های سیاسی ایشان در "حزب توده" همان هایی بودند که در طول مبارزات انقلابی و کارگری اواخر دهه های 40، از طریق "تشکیلات تهران" و سال های انقلاب 57 تا اواسط دهه 60، در بالاترین رده های حزبی، با دستگاه های امنیتی حکومت های ارتجاعی پهلوی و رژیم اسلامی در سرکوب و بازداشت همین فعالین مستقل کارگری و مبارزان انقلابی همکاری می کردند. اما اگر ایشان در میان "حیرت زدگی" خود حافظه شان را از دست داده اند، ما و دیگر مبارزان انقلابی و فعالان کارگری هنوز داغ از دست دادن رفقای خود را در سینه محفوظ داشته، نه هرگز فراموش کرده و یا می بخشیم. و از اینکه این حضرات گنج و حیرت زده، در نوشته های خود با غرض ورزی و دروغ، سعی کنند ما و رفقای "لغو کار مزدی" را در کنار حکومت اسلامی و ارگان های ضد کارگری آن جلوه دهند، اصلاً حیران و غافلگیر نمی شویم. چرا که از فرزندان خلف چنان پدر خوانده هایی، چنین رفتارهایی را انتظار داشته و می دانیم که کارکرد ایشان چیزی جز گمراهی مبارزان انقلابی و فعالین کارگری و توده های مردمی نمی تواند باشد.

اینک که پس از 28 سال جنبش های اجتماعی رو به اعتلاء گذاشته و می روند تا مردم متفرق را در نهادهای مردمی ای چون سندیکاها و اتحادیه های کارگری و انجمن های دانشجویی و تشکلات مستقل زنان و ... متحد سازند، این انگل های سیاسی نیز زالو صفتانه خود را بر بدنه ای جنبش مردمی چسبانده و نیش زهر آگین خود را بر پیکره ای این نهادهای بالقوه انقلابی فرو برده اند. درست در زمانی که بالاخره پس از نزدیک به سه دهه تار و پود حکومت اسلامی در حال گسستن است و اصلاح طلبان و دیگر لیبرال ها برای به دست گرفتن قدرت سیاسی و جایگزینی حکومت مذهبی در حال سازماندهی خود و اتحاد با یکدیگر و همسویی با منافع سرمایه داری جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا می باشند، می بینیم که "چپ های" رفرمیست نیز خود را برای پیوستن به این ائتلاف شوم کاندید کرده اند و برای اینکه بتوانند حضور ننگین خود را در چنین ائتلافی به آمریکا و هواداران آن تحمیل کنند تا ایشان نیز از چپاول کارگران و دیگر زحمتکشان و قدرت سیاسی احتمالی سهمی ببرند، چون همیشه، مبارزات کارگری و دیگر جنبش های اجتماعی را وجه المصلح قرار داده و با تبلیغ تئوری های سازشکارانه و تقویت عملی جناح راست در جنبش کارگری، وفاداری و قابلیت خوش خدمتی خود را به اربابان سرمایه به اثبات برسانند. اما اگر قرار است که مبارزه ی مردم ایران و طبقه کارگر آن به نتیجه رسیده و ساختار دیکتاتوری طبقاتی را به نفع طبقه کارگر متحول ساخته و دمکراسی مستقیم توده ای را در شوراهای کارگری و منطقه ای برقرار سازند، چپ انقلابی باید مبارزه ای بی وقفه را علیه راستگرایان لیبرال و تئوری های سازشکارانه ی "چپ" رفرمیست به پیش برده و چهره ی سرمایه دارانه آنها را در میان کارگران و دیگر افشار انقلابی افشاء کنند. و با طرد ایشان از تشکلات کارگری و دیگر جنبش های اجتماعی، مبارزات مردمی را به سمت تحولات ساختاری قدرت و بنیادین روابط سرمایه داری به پیش برند!

شرایط کنونی مبارزه طبقاتی و وظایف چپ انقلابی

در اثر شکست سیاست های نو لیبرالی سرمایه جهانی و افشای ماهیت ضد مردمی آن در چشم جهانیان، در بسیاری از کشورهای

عقب نگاه داشته شده و "در حال توسعه(1)" جنبش های اجتماعی به حرکت در آمده و پس از نزدیک به ربع قرن از خواب زمستانی بیدار گشته اند. تحركات جنبش های اجتماعی در آسیای جنوبی و مرکزی، آمریکای لاتین، و حتا در قلب کشورهای غربی چون فرانسه، آلمان و آمریکا همه دل بر بیداری مجدد جنبش های اجتماعی در سراسر جهان دارد. البته طبیعی است که این جنبش ها، از لحاظ تنوع در موقعیت های اجتماعی و جغرافیایی، در مراحل مختلف و اشکال متنوع ظاهر گردند و هر یک دارای مشخصات ویژه ای باشند. اما آنچه در کلیه ی ایشان بصورت مشترک حضور داشته، خصلت ضد سرمایه داری و ضد سیاست های نو لیبرالی "جهانی سازی" و "جنگ" است.

در ایران نیز شرایط عمومی بر همین منوال است. اما ویژگی شکل حاکمیت سیاسی و منافع طبقاتی قشرهای مختلف سرمایه داری دولتی و خصوصی، همراه با تضادهای طبقه حاکمه و سرمایه جهانی، و مجادلات درونی هیئت حاکمه، شرایط بحرانی آن را به جایی رسانده است که در آینده ای نه چندان دور، مردم نتوانند حکومت را تحمل کرده و حکومت نیز نتواند بدون سرکوب های قهرآمیز بر مسند قدرت باقی بماند. هم اکنون نیز ما شاهد تحركات خیابانی افشار مختلف کارگری و جنبش های اجتماعی بوده که سرکوب قهرآمیز حکومتی را به دنبال داشته است. اما آیا صرف آنکه شرایط انقلابی ظهور کند، بدین معنا است که طبقه کارگر و دیگر افشار تحت استثمار و ستم، از درون این مجادلات پیروزمندانه گذر کرده و به دمکراسی و آزادی خواهند رسید؟ مسلماً تجربه ی تاریخی شکست انقلاب 57 و مسلط شدن ضد انقلاب بر حاکمیت آن دوران، ما را از لغزش مجدد به رویاهای خوش باورانه باز می دارد. این درست است که سرمایه داری در ایران دوره ی بحرانی سرنگونی را تجربه می کند، که از یکطرف منافع طبقه حاکمه و امیال آن با منافع سرمایه جهانی خوانایی نداشته و رقابت جناح های مختلف انحصارهای دولتی و خصوصی، در هم و با هم، آن را متلاشی خواهد کرد. اما، از طرف دیگر، جناح های لیبرال دور از محافل قدرت و ثروت نیز به این شرایط واقف بوده و با ایجاد عملی ائتلاف هایی با ارتجاع غیر حاکم، و در هماهنگی با سیاست های سرمایه جهانی، خود را در موضع تصرف قدرت سیاسی قرار داده اند. و این در شرایطی است که جنبش کارگری و دیگر جنبش های اجتماعی در تفرق و عدم سازماندهی به سر می برند. و با در نظر گرفتن تئوری های سازشکارانه ی مسلط بر رهبری بخش کوچک سازمان یافته ای آن، چون کانون صنفی معلمان و سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی و ... آینده ای نه چندان امیدوارانه ای را ترسیم ساخته است. درست در چنین زمانی است که انقلابیون چپ نیز، در گسستگی کامل از یکدیگر و در اقلیت مطلق سازمان ها و نهاد های جنبش های اجتماعی به سر می برند.

پس، اگر ما خواهان تغییر این شرایط هستیم و امیدواریم که بتوانیم با تلاش خود توازن قوا را به سمت منافع طبقه کارگر و قرار دادن آن در موضع قدرت تغییر دهیم، باید به ضعف های خود چیره شده، به گسستگی صفوف خود پایان داده و در ارتباطی ارگانیک با نهادهای کارگری و دیگر جنبش های اجتماعی قرار بگیریم. مسلماً در این راه، مانع اصلی موفقیت ما، تئوری های سازشکارانه و موانع نظری است که "چپ" رفرمیست در مقابل رهبران اتحادیه های صنفی و محافل سیاسی چپ قرار داده است، اما، متأسفانه در صفوف چپ انقلابی نیز ما با توهمات چپگرایانه ای روبرو هستیم که با نفی لزوم تنوع سازماندهی طبقاتی طبقه کارگر و محکوم کردن هر شکلی از مبارزه ی صنفی و قانونی باعث جدا نگاه داشتن ما از توده های کارگری و دیگر افشار تحت ستم گشته است. مواضع چپ روانه در مقابل "سندیکا ها" و کانون های صنفی و تحركات برابری طلبانه ی زنان و حقوق کودکان و ... که از طرف رفقای "لغو کار مزدی" و النقاطیون "چپ رادیکال" اتخاذ گشته است، در مقطع کنونی، خطری جدی بوده که باید با دامن زدن به مباحث نظری، سعی در معالجه ی این بیماری و بر طرف کردن عوارض آن نمود. البته باید به خاطر داشت که ظهور و تداوم چنین نظراتی ناشی از شکست هایی است که "چپ" رفرمیست، در طی دهه ها به جنبش انقلابی وارد آورده است. لنین در قسمت چهارم مقاله ی "چپ روی،

چپ انقلابی و تشکلات کارگری (1)

بیماری کودکانه‌ی کمونیسم" به صراحت تجربه‌ی کمونیست‌های روسیه را در اوایل قرن گذشته در چگونگی مبارزه با این عارضه طرح نموده است. او معتقد است که بهترین معالجه برای این بیماری، پیشگیری از ظهور آن، یعنی مبارزه علیه تنوری‌های کمونیست‌های راستگرا ("چپ" رفرمیست) و جلوگیری از شکست‌هایی است که این تمایل سرمایه‌دارانه به جنبش کارگری تحمیل می‌نماید. اما، در حال حاضر، و در شرایط حساس کنونی، ما باید تفاوت دیدگاه خود را از رفقای "چپگرا" مشخص سازیم تا باعث گمراهی مردم و سوء استفاده‌ی "چپ" رفرمیست نشویم. به خصوص که در مجادلات اخیر رفرمیست‌ها با "چپگرایان"، ایشان پشت جنبش اصیل سندیکایی پنهان گشته و هر مبارزه‌ای را علیه نظریات سازشکارانه‌ی "سندیکالیسم"، برابر با دشمنی علیه سندیکاها و رهبران آن می‌نمایانند.

چپ انقلابی و جنبش سندیکایی

نیازی به تکرار و واهمه‌ای از اختلاف نظر نیست اگر بگوئیم که هنگام شکست انقلاب 57 و تسلط ضد انقلاب بر ارکان حاکمیت و قدرت سیاسی، قریب به 17 سال اعمال دیکتاتوری سیاه مذهبی و قتل عام مبارزین انقلابی و فعالین کارگری و انحلال و انهدام تشکلات مستقل کارگری و سازمان‌های چپ انقلابی (با همکاری بالاترین رده‌های رهبری حزب توده و چریک‌های اکثریت)، جنبش کارگری - سوسیالیستی را محتمل چنان ضرباتی نمود که تار و پود آن را از هم گسیخت. صحنه سیاسی و مبارزاتی خالی گشت و تمامی مواضع آن به اشغال‌نهادهای وابسته به حاکمیت ارتجاعی سرمایه‌داران انحصاری دولتی و خصوصی در آمد.

اما با پایان یافتن جنگ و مرگ رهبری کوریزماتیک، و عدم توانایی حکومت مذهبی به پاسخگویی به انتظارات مردمی، و افشای فساد بیکران در دستگاه‌ها و عناصر تشکیل دهنده اش، باعث تقلیل نفوذ روحانیون بر مردم و در هم شکستن توم "عدالت خواهی" آنان گشت. فشارهای روزافزون زندگی بر ترس ایشان از سرکوب علیه کرد و اعتراضات منفرد و خودبخودی آغاز گشت. بزرگترین و معروف‌ترین تجلی این اعتراضات قیام خودبخودی اسلامشهر در سال 1374 بود که هم به مردم و هم به حکومتیان پایان دوران رکود و آغاز دوران اعتلاء را گوشزد کرد. طبقات محروم تداوم شرایط فقر و درماندگی را تحمل نداشتند و متوجه شدند که اگر سرنوشت خود را به دست نگیرند، اوضاع روز به روز بدتر خواهد شد.

حکومتیان نیز از این حقیقت آگاهی داشتند و متوجه تغییر روحیه در بخش تحتانی جامعه بودند. جناح‌های غیر غالب در حاکمیت که برای سال‌ها از مواضع کلیدی به حاشیه رانده شده بودند، موقعیت را برای بازگشت خود مناسب تشخیص داده و با حرکتی آکروباتیک مواضع سیاسی و چهره‌ی اجتماعی خود را تغییر داده و با شعارهای اصلاح طلبانه‌ی به ظاهر همسو با خواست‌های مردمی وارد صحنه شدند. اما در واقع به دنبال سوء استفاده از احساسات و توان مردم بعنوان اهرمی برای چانه زنی (فشار از پایین و چانه زنی از بالا) بودند. با چنین تاکتیکی که در خلاء آترناتیوی جدی اتخاذ گشته بود، آنها توانستند به مردم امیدهای واهی "اصلاح پذیری حکومت" را از طرق پارلمانی و تحرکات صرفاً قانونی القاء کنند و اقدام مستقیم مردمی را به کانال‌های زیر کنترل خود هدایت سازند. بدین ترتیب بود که واقعه‌ی دوم خرداد 1376 شکل گرفت و با جایگزینی توم پوسیده و فرسوده‌ی "عدالت اسلامی" با رویاهای "اصلاح پذیری"، جنبش مردمی را به بیراهه کشاندند. مردم که در رویای "اصلاح پذیری" فرو رفته بودند، از اقدام‌های مستقیم دست شسته و نتیجتاً از تشکل و سازماندهی خود باز مانده و چشم به بالا بستند. اما حکومت استبداد مذهبی ارتجاعی تر از آن بود که حتا تن به اصلاحاتی ظاهری و محدود دهد. با شکست‌های پیاپی تاکتیک پارلمانی و صرفاً قانونی اصلاح طلبان، علیرغم در تصرف داشتن مواضع کلیدی قدرت، و تمکین به احکام رسمی و غیر رسمی ولی فقیه و تابعیت از استبداد حکومت مطلقه، تاریخ مصرف این توم نیز سر آمد و به خصوص پس از شکست طرح دو گانه‌ی رئیس جمهور در پاییز و زمستان 1380، روحیه‌ی "اقدام مستقیم مردمی"

مجدداً بر اذهان مردم مسلط گشت. این واقعیت را می‌توان در موضعگیری‌های جنبش دانشجویی که همواره پیشاپیش دیگر اقشار مردمی، نشانگر سمت و سوی آتی جنبش‌های اجتماعی است، از 18 تیر 1378 به بعد و گسست از خط اصلاح طلبی، تعقیب کرد.

در همان سالها بود که تحرکات سازماندهی کارگران در اشکال متنوع آغاز گشت. فعالیت مجدد "هیئت موسسان سندیکاها" کارگری" در سال 81، و بازسازی و تحرک مجدد "کانون‌های صنفی معلمان" در همان سال، تشکیل "کمیته پیگیری ایجاد تشکل‌های آزاد کارگری" در سال 83 و ایجاد "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری" در سال 84، احیاء "سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی" در بهمن ماه همان سال و شکلگیری "اتحادیه سراسری کارگران اجرایی و بیکار" در آذر ماه 85 و تاسیس و احیاء تشکلاتی دیگر در طی این سالها، از جمله "سندیکای فلز کاران ..."، "سندیکای کارگران نقاش ..."، نتیجه و محصول همین دوران و شرایط جدید مبارزه طبقاتی بوده اند که همچنان ادامه دارد.

در اینجا باید اعتراف کنیم که از میان این تشکلات، شکل سندیکایی سازماندهی کارگران، با وجود کلیه نواقص و کمبودهای آن، از موفق‌ترین نمونه‌ها بوده و طبیعی است که اینگونه باشد. شکل سندیکایی در طول تاریخ مبارزه طبقاتی کارگران علیه سرمایه‌داری همواره از ابتدایی‌ترین اشکال سازمانی این طبقه بوده است. از ظهور مارکسیسم، به‌مثابه‌ی علم مبارزه طبقاتی، کلیه متفکرین و رهبران کارگری از اهمیت سندیکا گفته‌اند و برخورد علمی با این پدیده را گوشزد کرده‌اند. چرا که سندیکا حاصل مبارزات خودبخودی طبقه کارگر بوده است و تنها شکلی از اشکال متنوع سازماندهی کارگران است که کلیه‌ی اقشار کارگری را برای دفاع از حقوق حقه خود متحد می‌سازد. برای عضویت در سندیکا هیچ پیش شرط سیاسی و ایدئولوژیک وجود نداشته و صرف کارگر بودن کفایت تا هرکس بتواند در صفوف آن جای گیرد. و از آنجاییکه منافع روزمره‌ی کارگران را هدف قرار داده، پس لزوم پیوستن به آن نیازی به واسطه‌های آموزشی نداشته و در آن کارگران با درجات مختلف آگاهی به دور یکدیگر جمع می‌شوند. در سندیکاها و اتحادیه‌هاست که کارگران یکدیگر را به‌مثابه‌ی یک طبقه مشترک المنافع در مقابل کارفرما و حکومت حامی آن می‌یابند و در طول مبارزات خود برای احقاق حقوق صنفی - سیاسی شان از قبیل حق داشتن تشکلات مستقل کارگری، حق اجتماعات، حق اعتصاب و حق دریافت مزد بیشتر و شرایط کار مناسب تر و ... و در پیوند با فعالین با تجربه و آگاه کارگری، آموزش‌های ابتدایی لازم جهت درک منافع کوتاه مدت و درازمدت طبقاتی و شیوه‌های مختلف مبارزات قانونی و فرا قانونی، مخفی و علنی و ... را فرا می‌گیرند.

البته هستند کسانی که مبارزه‌ی طبقه کارگر و اشکال سازماندهی آن را منحصر به مبارزات صنفی و روزمره و کوتاه مدت کرده و شیوه‌ی مبارزه را به فعالیت‌های قانونی محدود می‌سازند. چرا که بعلت ویژه‌گی‌های این شکل از اشکال متنوع سازماندهی طبقه کارگر، انواع و اقسام دیدگاه‌ها و ایدئولوژی‌ها در آن حضور دارند. همانطور که گفتیم تنها شرط عضو شدن در سندیکا، کارگر بودن است و کارگران نیز از مادر سوسیالیست زاده نشده و در ابتدا تحت تأثیر سیستم آموزشی، مسلط بر جامعه و باورهای متداول، معمولاً حامل نظرات سرمایه‌دارانه می‌باشند. پس در درون سندیکاها، یک فعال کارگری چپ انقلابی با انواع تفکرات غیر کارگری روبرو بوده و برای هدایت چنین تشکلاتی دانماً در حال مبارزه ایدئولوژیک با رهبران و اعضاء سازشکاری که به جای اعتماد و تکیه بر قدرت اتحاد و سازماندهی طبقه کارگر، چشم به بالا داشته و از منافع درازمدت خود و طبقه خود غافلند، می‌باشد. البته سرمایه‌داران نیز با گزینش، تطمیع و تحمیل چنین عناصری آنها را در اختیار خود در آورده و علیه دیگر کارگران به کار می‌گیرند. اما سرمایه‌داران هرگز قدرت خرید کلیه و یا حتا اکثریت کارگران متشکل در سندیکاها و اتحادیه‌ها را نداشته و با مزدور سازی اندکی از ایشان، اهداف خود را پی می‌گیرند. پس وظیفه‌ی عنصر انقلابی چپ در این نوع تشکلات تبلیغ و ترویج سوسیالیسم انقلابی و اهداف آن در جهت انتقال آگاهی طبقاتی و جذب آماده‌ترین نیروهای کارگری به

چپ انقلابی و تشکلات کارگری (1)

کمیته های انقلابی محل کار و منطقه جغرافیایی و مبارزه ای بی امان با دیدگاه "سندیالیستی" (یعنی دیدگاهی که سندیکا را تنها شکل سازماندهی کارگری دانسته و فعالیت های آن را محدود به خواسته های صنفی و قانونی می سازد) می باشد. عناصر چپ انقلابی فعال در درون سندیکاها با اعتماد به توان و نیروی طبقاتی کارگران همواره خواهان حفظ دموکراسی درونی آن بوده و روال دموکراتیک را در دخالت حداکثری اعضاء تبلیغ و رعایت می کنند. در درون چنین تشکلی است که باید کارگران بیاموزند که قدرت نه در رأس که باید در منشاء آن باقی بماند. ایشان باید بیاموزند که با انتخاب سخنگو و نماینده برای پیشبرد فعالیت های سندیکایی،

هیچ

اختیاری را از خود سلب نکرده و در هر مقطعی که نمایندگان و سخنگویان را مناسب یا مسنولیتی که به ایشان واگذار کرده اند نیافتند، او را خلع کرده و دیگری را برگزینند. اما در عین حال، عناصر آگاه چپ انقلابی باید همواره با تحلیلی صحیح از شرایط عینی مبارزه طبقاتی و محدودیت های شکل سندیکایی، خود و کارگران آگاه و آماده را محدود به چنین تشکیلاتی نکرده و با سازماندهی ایشان در کمیته های سیاسی - سوسیالیستی و ارتقاء سطح مبارزاتی، به غنای هر چه بیشتر فعالیت های سندیکایی بیفزایند. این کمیته ها در حقیقت به معنای تشکیل فراکسیون های چپ انقلابی در درون سندیکاها عمل کرده و با حرکتی یکپارچه سعی در تأثیر گذاری در تصمیمات روزمره و درازمدت سندیکا خواهند داشت. البته نقش و وظایف دیگری خارج از سندیکا و در قبال اشکال دیگر سازمانی نیز بر دوش این کمیته ها هست که از حوصله ی بحث این بخش خارج است.

سندیالیسم و چپ انقلابی

پس می بینیم که برای ما شکل سندیکایی مبارزه از آنجا که منشاء و نقطه ی آغازین سازماندهی طبقه کارگر است تا چه اندازه اهمیت دارد. در برخورد با نقش سندیکاها و دیگر نهادهای صنفی، ما با دو انحراف اساسی روبرو هستیم که اگر چه از زوایای متفاوت و با بهانه های متضاد به نقش و عملکرد سندیکاها نگاه کرده و برای نیروهای سوسیالیست فعال در آن وظایف متفاوتی را طرح می کنند، اما در واقع هر دو به یک نتیجه مشترک، یعنی گسست از ایجاد روابط متقابل انقلابی بین سندیکا و فعالین سوسیالیست، می رسند. در بالا گفتیم که دیدگاه سرمایه دارانه (بورژوازی) و سازشکاری که از نیرو و توان مبارزات انقلابی طبقه کارگر در هراس است و همواره خواهان کنترل و محدود ساختن آن در چارچوب تنگ منافع صنفی می باشد را "سندیالیسم" می نامیم. متأسفانه با رجوع به فعالیت های سندیکاها و کانون های صنفی در انواع جنبش های کنونی موجود در ایران متوجه می شویم که این طرز تفکر هم اینک دست بالا را داشته و رهبران صنفی را تحت تأثیر خود قرار داده است. این دیدگاه به بهانه های مختلف و تحت تأثیر مستقیم تبلیغاتی و تهدیدهای حکومتی منکر ماهیت سیاسی مبارزات طبقاتی کارگران بوده و بین خواسته های صنفی و سیاسی ایشان دیوار چین می کشد. مثلاً اگر به جمع بندی آقای بهمن فاتحی از فعالین جنبش معلمان ایران رجوع کنیم، می بینیم که ایشان مسئله را اینگونه توضیح می دهد: "اول اینکه وقتی از کانون صنفی صحبت میکنیم در واقع دو گرایش با خط اصلی که در کانونها وجود دارد را باید مد نظر داشت که تبلورش را در سیاستهای اتخاذ شده شورای هماهنگی (فرهنگیان - ن) می بینیم. یکی خطی که خواسته های اکثریت معلمان را در نظر دارد و بدنبال تحقق این خواسته هاست. و یکی هم گرایش قانون گرا، که بدنبال پهلوانی در میان جناحهای حکومت میگردد تا بخشی از خواسته های محدود معلمان را متحقق کند. اینجا منظور من عمدتاً این گرایش در شورای هماهنگی است که متأسفانه در این دور اعتراضات غالب بود ... یک گروه با این دلیل که تمام حقمان را که نمیدهند، پس خواسته هایمان را چنان محدود کنیم تا حکومت آنها را بپذیرد، گروه دیگر بعد از ۲۸ سال تحمل فقر و محرومیت از ابتدایی ترین حقوق انسانی خود، دیگر حاضر به کوتاه آمدن و به کم قانع بودن

نیست و تمام حقش را میخواهد. همین تفاوت عملا بین خواسته ها و حتی شکل اعتراض این دو گروه تفاوت زیادی بوجود میآورد. ... واقعیت این است که این خط و سیاست جریانی است که علاوه بر هر نیت و سابقه ای که داشته باشد برای رسیدن به خواسته هایش، به بخشی از حکومت چشم امید دارد. چیزی که توده معلم در همان ابتدا با شعار "۲۸ سال گذشته، عدالت کجا رفته" آنرا رد کردند. این جریان قدرت اعتراضی معلمان را بعنوان عامل فشار جهت متقاعد کردن حکومت برای رسیدگی به خواسته های آنها در نظر میگیرد و نه آن نیروی تعیین کننده ای که میتواند اهداف مبارزه را متحقق کند. به همین علت از این قدرت بشکل قطره چکانی استفاده میکند. بیش از آنکه بفکر خریدن کشتادن معلمان برای پیگیری خواسته هایشان باشد، نگران خارج شدن اعتراضات از کنترل خود و انجام حرکات "خشونت آمیز"!! و طرح خواسته های سیاسی از سوی معلمان است.... فقط کافی است این اظهارات و تصورات را با خواست معلمانی که با وجود بگیر و ببند و فشارهای مختلف خواهان ادامه مبارزه تا به آخر هستند را با هم مقایسه کرد، تا اختلاف این دو موضعگیری را متوجه شد. بین تفکر و سیاستی که بدون هیچ توهمی به مبارزه، کل خواسته های معلمان را در نظر دارد اما مجبور است ملزومات مبارزه علنی را رعایت کند، با تفکری که میخواهد اعتراضات معلمان را به دنباله درگیری جناحهای حکومت تبدیل کند و ظاهراً مبارزه را از این کانالها پیش ببرد، تفاوت زیادی وجود دارد که مردم آن را بخوبی تشخیص میدهند. ... ظاهراً شکست دوم خرداد درست زمانی که دولت و مجلس را در دست داشت اینها را به عقیم بودن خط اصلاحات متقاعد نکرده. هر کس مجاز است در خلوت خود به هر رویایی باور داشته باشد. اما خواسته های ملیونها معلم معترض و خانواده های آنها که برای رسیدن به ابتدایی ترین حقوق خود سالهاست متحمل بیشترین فشارها شده اند را نمیتوان به برآورده شدن این رویاها منوط کرد. این خط قبلاً در جامعه امتحان خود را پس داده. اکثریت معلمان توهمی به این سیاستها ندارند. بنظر معلمان این خط را تشخیص داده اند و فاصله گرفتن آنها از کانون به همین دلیل است...." و سپس در مقابل سؤال مستقیم "نظر شما در مورد ادعای رهبری کانون که مبارزات معلمان را صرفاً صنفی اعلام می کرد چیست؟" می گوید: "این ادعایی ست برای محدود کردن اعتراضات معلمان که بجز خود حکومت، رهبری کانون هم خیلی روی آن تاکید داشت. درعین اینکه هم حکومت و هم معلمان میدانند این واقعیت ندارد. وقتی مسئولان بد جابی را هم مسئله سیاسی و مخالفت با حکومت قلمداد میکنند، مبارزه یک میلیون معلم علیه تبعیض را کاملاً صنفی اعلام کردن از هیچکس نمیتوان پذیرفت. هدف چنین ادعایی محدود کردن خواسته های معلمان حتی در زمینه های مطالبات صنفی است. اینها اول خواست صنفی را به خواست افزایش حقوقها تقلیل میدهند و بعد تحقق این خواست را به اجرای نظام هماهنگ منوط میکنند. به این ترتیب هرخواستی بجز این سیاسی تلقی میشود. خواست سیاسی داشتن هم میدانیم در این مملکت چه عواقبی دارد. به این ترتیب کسی جرأت اعلام خواسته های دیگر را نمیکند. ممکن است خود کانون متوجه این وجه موضوع نباشد اما از طرف حکومت مطمئن بطور آگاهانه خواسته های معلمان "صنفی" وانمود میشود تا با زدن اتهام سیاسی به رهبران و چهره های شناخته شده، سرکوب اعتراضات را مشروع جلوه دهد. من هم می پذیرم معلمها در وهله اول خواسته های صنفی دارند. اما هرکس که دو روز در این مملکت زندگی کرده باشد میداند که اولاً خواست افزایش حقوقها تنها بخشی از خواسته های ماست. نظام هماهنگ طرحی است که تا کنون هیچ دولتی قادر به اجرای آن نبوده اگر هم اجرا میشد بخش ناچیزی از این خواست را بر آورده میکرد و نه کل آن مطالباتی که ما برایش مبارزه می کنیم. خواست اجرای این طرح، یعنی بدنبال نخود سیاه فرستادن معلمان. دوما هر خواستی چه سیاسی و چه صنفی بلا فاصله با سرکوب پاسخ میگیرد و علاوه بر میل ما سیاسی میشود. راه مقابله با این سیاست حکومت این نیست که ما هم خواسته هایمان را در همان چارچوبی که حکومت میخواهد محدود کنیم. اگر اعتراض مایه زندگی زیر خط فقر و نداشتن آزادی خواسته هایی سیاسی هستند باید گفت بله ما خواسته سیاسی داریم، تا همین حربه برای سرکوب را هم از دستشان بگیریم." (مصاحبه با سایت سلام دمکرات)

چپ انقلابی و تشکلات کارگری (1)

کنند تا برای دوستان جدید شان ثابت کنند که هماتهایی هستند که آنها لازم دارند.

امروز راست مستقل به دلیل عدم شرکت در قدرت که نتیجه افتراق میان او و راست وابسته است تن به مبارزه مثبت داده است، پس از مذاکره و هم گرایی دو بخش راست مرز میان آنها کم رنگ شده و مبارزه رادیکال و حرکتی مستقل آن به سمت صفر میل خواهد کرد. راست رادیکال دیروز که بخش عمده کمک های دریافتی خود را به صورت های مختلف از چپ دریافت کرده است، در سکانس بعدی مقابل چپ همراه با لیبرالیسم و راست وابسته صف آرای خواهد کرد. در واقع با شروع مذاکرات اعلام نشده با لیبرالیسم و راست وابسته این مسیر شروع شده است. میزان توان و آمادگی بالفعل و سپس بالقوه رادیکالیسم کارگری می تواند تعیین یا عدم تعیین جهت مسیر آینده را رقم بزند.

به دلیل تحت فشار بودن جنبش کارگری و عدم توازن قوا، هرگونه مذاکره و در هر سطحی میان کارگران با عوامل سرمایه داری و کارفرمایی منجر به شکست جنبش کارگری خواهد شد. ما از دوستان خود می خواهیم تن به مذاکره با دشمنان طبقه کارگر ندهند، که از نظر ما چنین مذاکراتی سازش و مماشات است. یا اگر بنا به دلایل ساختار فکری، مذاکره را لازم می دانند، حداقل برای کسب آگاهی لازم، حضور کارگران و خبر نگاران را در جلسه مذاکره، شرط قبول مذاکره قرار دهند. تا مذاکره ی فوق در حضور جمع و رو به جنبش کارگری صورت بگیرد. قبول نکردن این پیشنهاد نشان دهنده طرح سازش و مماشات خواهد بود.

"گزارش تحلیلی محمد اشرفی از اول ماه مه: جنبش کارگری رو به رشد"

پس می بینیم که مشکل اساسی "سندیکالیسم" در ماهیت ضد کارگری آن بوده که راه حل های سرمایه دارانه را در مقابل جنبش کارگری گذاشته و بر خلاف خواسته ی کارگران که با اعتماد به نیروی خود خواهان مبارزه تا پیروزی هستند، راه سازش و مماشات با سرمایه داری را برگزیده و جنبش کارگری را به شکست می کشاند. همچنین نکته ی دیگری که از گفته های هر دو نفر از این فعالان کارگری در می یابیم نفوذ گسترده ای است که "سندیکالیسم" بر جنبش کارگری دارد. اینجاست که وظیفه ی چپ انقلابی در شرکت در تشکیلات سندیکایی و برقراری ارتباط متقابل با بدنه ی کارگری آنها، دو چندان برجسته می شود. با عدم ایجاد پیوندی متقابل با پایه های کارگری متشکل در سندیکاهای اتحادیه ها و انجمن ها و کانون ها و اصولاً هر جایی که بدنه طبقه کارگر و توده های متشکل در جنبش های اجتماعی در آن حضور دارند، عملاً ما میدان را بدون مبارزه به رقیب بورژوا واگذار کرده ایم. ما باید در میان مردم به افشاکاری گسترده علیه ایدئولوژی لیبرالیسم و سندیکالیسم بورژوازی بپردازیم و ماهیت ارتجاعی و حکومتی آن را به ایشان بنمایانیم. به خصوص امسال که سالی انتخاباتی است و جناح های مختلف حکومتی برای پیروزی در آن وعده و وعیدهای فراوانی به سردمداران سندیکالیست و چپ های رفرمیست خیانت پیشنه و حامی راستگرایان سندیکایی خواهند داد و در صورت موفقیت قشرهای کارگری و بدنه جنبش های اجتماعی را از مبارزات انقلابی رویگردان خواهند کرد.

امسال، سالی بسیار حساس برای چپ های انقلابی است. امسال سالی است که ما باید بدون وقفه سیاست عدم دخالت در مبارزات انتخاباتی جناح های حکومتی (سیاست تحریم انتخابات) را به میان مردم و به خصوص افشار کارگری برده و در عوض، دخالت حداکثری و مستقیم توده ای را تبلیغ کنیم. ما باید در این روند و برای کسب موفقیت در آن صفوف خود را فشرده تر ساخته و بر سر اتخاذ استراتژی و تاکتیک انقلابی برای جلوگیری از جذب توده های کارگری به کانال های بورژوازی سیاست، متحد شویم.

پایان بخش اول

ادامه دارد

بینا داراب زند - خرداد 1386

اگر با دقت به اظهارات این معلم مبارز توجه کرده باشیم، جنبه های مختلف محدودیتهایی که "سندیکالیسم" به جنبش طبقه کارگر تحمیل می کند را خواهیم شناخت. اصولاً بحث بر سر آن نیست که آیا در مقطعی کارگران یک سندیکا صرفاً خواسته های صنفی داشته باشند. اینکه خواسته ی کارگران در مقطع معینی چیست را باید دموکراسی درونی سندیکا و یا اتحادیه مشخص سازد. پس بحث بیشتر اینست که "سندیکالیسم" بر مبنای دیدگاه سرمایه دارانه ی "نماینده"، از خواسته های واقعی توده های کارگر فاصله گرفته و تنها خواسته هایی را مطرح می کند که قابل قبول و تحمل حکومت ها باشد. در اینجاست که ما می گوئیم یک عنصر چپ انقلابی همواره به دموکراسی درونی سندیکا تکیه داشته و به تصمیمات اتخاذ شده از طرف بدنه ی سندیکا احترام می گذارد. این بدین معنا نیست که لزوماً با این تصمیم ها هم نظر باشد، بلکه منظور ما اینست که باید به اعضاء سندیکا نشان دهد که قدرت تصمیم گیری باید در منشاء باشد و نه در نهاد "نماینده" و یا "سخنگوی"! دوم اینکه، سندیکالیسم با ادعای "سیاسی نبودن" مبارزات صنفی و محدود ساختن خواسته های کارگران به خواسته های قابل تحمل حکومت، در عمل سیاست های اصلاح طلبانه را پیاده کرده و مبارزات سندیکا را به دنبالچه ی رقابت جناح های حکومت سرمایه داری تبدیل می کند. پس "سندیکالیسم" دیدگاهی ضد سندیکایی و ضد کارگری است. حتا اگر همچون کانون صنفی معلمان ایران، نمایندگان آن با حسن نیت به آن گردن نهاده باشند و حاضر به پذیرش زندان و سرکوب باشند.

همین نکات را آقای محمد اشرفی یکی از فعالین شاخص کارگری از "کمیته پیگیری ایجاد تشکل های آزاد کارگری" در مورد نیروهای برگزار کننده ی مراسم اول ماه مه امسال مطرح می سازد. دقت کنید: "با توجه به اینکه راست وابسته (وابستگان به حکومت- خانه کارگر و ...-ن) تلاش می کند بخش راست مستقل (سندیکالیست ها - ن) را با خود همراه کند و در همین مقوله راست مستقل نیز آگاهانه این مسیر را تعقیب می کند، در این حالت وظیفه چپ در جنبش کارگری انجام کار فرهنگی و آگاهی رسانی به بدنه راست مستقل است. که اگر اندکی کوتاهی شود با توجه به اعتباری که طی دو سال اخیر راست مستقل بر مبنای اعتراضات صورت خود بدست آورده است می تواند بسیاری از کارگران را تحت لوای صنف گرایی و قانون گرایی به دامن راست وابسته کشانده جنبش را دچار رکود کند.

هم گرایی میان راست وابسته و راست مستقل ضمن اینکه باعث می شود راست مستقل، استقلال خود را از دست بدهد در همین حال انحراف وحشت ناکي را به جنبش تحمیل خواهد کرد. مسلماً در سال 86 تکلیف میان این سه بخش روشنتر خواهد شد. مذاکرات صورت گرفته میان فعالین چپ با بخش های مختلف راست مستقل نشان داد که سیاست راست مستقل دقیق و آگاهانه در جهت هم گرایی با راست وابسته است. سیاست امتیاز گیری و لاس زدن با لیبرالیسم این تر را تقویت می کند. هرچند که راست وابسته هنوز امتیازی جز چراغ سبز، نداده است اما زمینه های نزدیکی با توجه به لاس زدن با بخشهای لیبرالیسم از جمله کروی و دارو دسته نش و ملی مذهبی ها و ... نزدیک شدن این دو بخش را نشان می دهد. عوامل سرمایه داری مانند کروی و احزاب روزنامه ای مانند اعتماد ملی برای فریب و بدست آوردن رای کارگران فعالیت خود را صد چندان کرده اند، افشای چنین نقشه ای در بعد نظری و عملی در سطح بدنه جنبش کارگری به سرعت و با همه ی وسیع وظیفه و رسالت تاریخی رادیکالیسم کارگری است، که اگر کوتاهی شود جنبش کارگری يك دوره دیگر به حاشیه رانده خواهد شد.

اتلاف های سال گذشته نشان داد راست مستقل به پشتیبانی چراغ سبز ها و وعده وعید های لیبرالیسم تلاش کرده به هر طریق ممکن از اتلاف با رادیکالیسم و چپ کارگری با نام و نشان دوری

* دیدگاه *

بحثی در مورد دوران گذار

مصاحبه صادق افروز با رفیق تراب ثالث

س: نظر شما در مورد دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم چیست؟ وقتی برنامه های سازمان ها و گروه ها و احزاب چپ ایران را مطالعه می کنیم متوجه می شویم که یک درک غلط از دوران گذار و سوسیالیسم و تفاوت بین آنها در این برنامه ها وجود دارد. من می توانم یک لیست طولانی از برنامه این گروه ها را در این مورد بیاورم. در این جا به اختصار تنها اشاره ای می کنم به برنامه فدائیان کمونیست. این رفقا در برنامه شان آشکارا این اغتشاش فکری را به نمایش می گذارند. در برنامه این سازمان چنین می خوانیم:

"سوسیالیسم پایان راه رفرماسیون اقتصادی - اجتماعی ثابتی نیست بلکه دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم است. می دانیم مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم (I) ابعاد جدیدی به خود می گیرد. همه این برنامه ها با این درک نوشته شده اند که سوسیالیسم همان دوران گذار است که با پیروزی کارگران آغاز میشود و این خلاف درکی است که مد نظرمارکس و لنین بود. درکی که براین باور بود که بین وجه تولید سرمایه داری و وجه تولید سوسیالیستی یک دوران طولانی گذار هست. و آن طور که مارکس بارها تکرار کرده در این دوره دولت چیزی جز دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر نمی تواند باشد. این برنامه ها هیچکدام این را درک نکرده اند. در این رابطه لطفا درکتان را از دوران گذار، حکومت کارگری، دیکتاتوری پرولتاریا، دموکراسی پرولتری، و سوسیالیسم بیان کنید. آیا با لنین هم عقیده هستید که همان طور که بارها در جزوه هایش بخصوص بعد از انقلاب اکتبر اشاره کرده سوسیالیسم جامعه ای است عاری از طبقات عاری از استثمار رفقای چپ ایران! اولاً از دولت سوسیالیستی صحبت می کنند بعد می گویند مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم که خیلی با نظرات لنین فرق دارد. خواهش می کنم نظرتان را در این مورد باز کنید.

ج: به نظر من ضرورت دوران گذار را از چند لحاظ می توان مورد توجه قرار داد. هنگامی که از یک وجه تولید به وجه تولید دیگری تغییر صورت می گیرد اگر این تحول انقلابی باشد خود انقلاب از دید مارکسیستی دو جنبه دارد. یکی بعد سیاسی و دیگری بعد اجتماعی آن است. منظرم از بعد سیاسی یا تحول سیاسی تغییر طبقه حاکم است. وقتی طبقه حاکم تغییر می کند قدرت سیاسی از یک طبقه به طبقه دیگر یا از بلوکی از طبقات به بلوک دیگری از طبقات منتقل می شود. به طور مثال در انقلاب بورژوا دمکراتیک قدرت سیاسی از اشراف و فئودال ها به بورژوازی منتقل می شود. البته منظور من از بورژوازی فقط سرمایه داران نیستند. خرده بورژوازی هم سهمی از قدرت سیاسی را

دارد. ولی در راس این بلوک سرمایه داران بزرگ بودند. بنابراین در هر انقلابی، چه بورژوا دمکراتیک و چه سوسیالیستی یک جنبه از این انقلاب، انتقال قدرت سیاسی است. ولی این انتقال قدرت سیاسی به این دلیل صورت می گیرد تا یک انقلاب اجتماعی را به دنبال خود داشته باشد. یعنی یک وجه تولید هم از نظر اجتماعی و هم از نظر اقتصادی به یک وجه تولید جدید متحول بشود. هدف از انقلاب سیاسی همین انقلاب اجتماعی - سیاسی است. یعنی تغییر کل نظام. بنا بر این هرگاه از انقلاب بورژوا دمکراتیک یا انقلاب سوسیالیستی صحبت می کنیم هم جنبه سیاسی و هم جنبه اجتماعی آن را در نظر داریم. حالا اگر بخواهم به سوال شما بازگردم خود همین انقلاب اجتماعی یعنی دوران گذار. یعنی این تغییراتی که باید صورت گیرد تا یک وجه تولید از آنچه هست به چیز دیگری تبدیل شود یک دوره ای از تحولات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی لازم دارد. همین را به طور کلی دوران گذار می گوئیم. ولی یک تفاوت کلی بین انقلاب سوسیالیستی و انقلاب بورژوا دمکراتیک وجود دارد. انقلاب اجتماعی بورژوایی تقریباً بخش عمده اش قبل از انقلاب سیاسی انجام می شود. یعنی انتقال اجتماعی - اقتصادی از وجه تولید فئودالی به وجه تولید سرمایه داری در همان بطن جامعه فئودالی آغاز می شود. یعنی رشد تولید کالایی در دل جامعه فئودالی. مارکس در توضیح این رشد به نقش نیروی دریایی انگلیس، پرتغال، هلند و اسپانیا در دوران فئودالی

اشاره می کند. این نیروی دریایی که به تجارت جنبه بین المللی و گسترده ای می داد برای محصولات مانوفاکتور بازار وسیعی پیدا کرد. و به همین دلیل موجب گسترش مناسبات سرمایه داری در بطن جامعه فئودالی شد. به همین دلیل هرگاه انقلاب بورژوا دمکراتیک را مورد مطالعه قرار می دهید متوجه خواهید شد که بورژوازی حتی قبل از انقلاب صاحب قدرتی اقتصادی هست. به طور مثال در انگلیس، فرانسه، پرتغال، هلند و اسپانیا یک اشکالی از پارلمان که بورژوازی می توانست حرفش را بزند وجود داشت. 100 سال قبل از آنکه کرامول بیاید و ماجرا را فیصله بدهد به نوعی با اشرافیت و فئودالیسم حق مشاوره داشت. در فرانسه قبل از انقلاب کبیر یک پارلمان وجود داشت. بورژوازی فرانسه به عنوان جماعت سوم در این پارلمان نمایندگانی داشت. این مثال ها همه بیانگر این واقعیت است که سرمایه داری قبل از انقلاب سیاسی به یک مرحله از رشد اقتصادی - اجتماعی می رسد. ولی این به معنی توقف انقلاب اجتماعی پس از پیروزی انقلاب سیاسی نیست. بورژوازی هنگامی که حاکم می شود و قدرت سیاسی را در دست می گیرد اقدامات دیگری هم انجام میدهد تا مقررات دست و پا گیر فئودالی را از جلوی پای مناسبات کالایی بردارد به آن باج دادن های محلی در گوشه و کنار خاتمه می دهد. به طور خلاصه باید گفت تلاش هایی را که بورژوازی در جهت ایجاد یک بازار ملی پس از کسب قدرت سیاسی انجام می دهد می تواند دوران انتقال از فئودالیسم به سرمایه داری محسوب بشود. در این دوره هنوز نمی توان گفت که سرمایه داری به طور کامل غلبه کرده است. هنوز تولید کالایی تعمیم یافته نیست. علیرغم آنکه خیلی از تحولات از جامعه فئودالی به سرمایه داری قبل از انقلاب بورژوا دمکراتیک انجام می شود ولی ادامه این تحولات به پس از پیروزی انقلاب موکول می گردد. از جمله این تحولات دو موضوع مهم کلیدی است. اول مسئله ارضی و دوم وحدت ملی است. انقلاب ارضی چیزی نیست که فئودال ها و اشرافیت قبل از انقلاب بورژوا دمکراتیک به آن تن در دهند. آنها به زور انقلاب مجبور به پذیرش شدند. در مورد وحدت ملی نیز باید گفت که ایجاد بازار ملی بدون انقلاب امکان پذیر نیست. یعنی حتی در مورد سرمایه داری نیز یک دوره انتقالی پس از پیروزی انقلاب وجود دارد. مسئله ارضی، مسئله ملی و مسئله زبان واحد در این دوره حل می شوند. دوره ای که در قرون 17، 18 و 19 در اروپای غربی و آمریکای شمالی ما شاهدش بودیم. بنا بر این در انقلاب بورژوا دمکراتیک هرچند انقلاب اجتماعی اش قبل از انقلاب سیاسی شروع می شود ولی بخشی از اقدامات انجام نشده آن مثل انقلاب ارضی پس از انقلاب سیاسی انجام می گیرد. در انقلاب سوسیالیستی مسئله کاملاً متفاوت است. به این معنی که سوسیالیسم چون به معنی اجتماعی کردن تولید است نمی تواند قبل از تسخیر قدرت سیاسی صورت بگیرد. مالکیت خصوصی را نمی توان قبل از کسب قدرت سیاسی ملغی کرد. این امکان در یک محوطه کوچک جامعه سرمایه داری وجود ندارد تا یک مناسبات کوچک سوسیالیستی برقرار شود. مالکیت سوسیالیستی از آن جا که می خواهد کل جامعه را در کنترل اجتماعی قرار دهد نمی تواند خرد خرد و تکه تکه در این شهر یا آن شهر و یا در این کارخانه و آن کارخانه در بطن جامعه سرمایه داری پدیدار شود. تولید سوسیالیستی باید سراسری باشد. ولی بعضی از جنبه های انقلاب اجتماعی سوسیالیستی در بطن جامعه سرمایه داری شروع به رشد می کنند. به طور مثال حق بیمه بیکاری، بهداشت مجانی و رفاه اجتماعی که ویژگی های سرمایه داری ندارند و در نتیجه مبارزات کارگران بدست می آیند. ولی این تغییرات صرفاً در سطح باز توزیع است و نه در سطح تولید. عادلانه تر کردن توزیع که به نحوی عواقب وخیم جامعه سرمایه داری را ملایم تر می کند. این ها به نوعی اقدامات سوسیالیستی محسوب می شوند و در دل جامعه سرمایه داری انجام می شوند. یعنی می خواهیم بگویم که نمی توانیم این مسئله را کاملاً سیاه و سفید بکنیم. پس اگر بخواهم این بخش را خلاصه کنیم باید بگویم هر انقلابی دو جنبه سیاسی و اجتماعی دارد. در مقایسه با انقلاب بورژوایی، در انقلاب سوسیالیستی وجه اجتماعی آن عمدتاً پس از انقلاب سیاسی صورت می گیرد. و بسیار پیچیده تر است چون باید از صفر آغاز کند. مارکس این دوران را دوران انتقال و یا دوران گذار می نامد. در کتاب گروندریسه، مارکس این تئوری دوران انتقال را تئوریزه می کند. در این اثر مارکس می گوید که هر وجه

بحثی در مورد دوران گذار

تولید چهار وجه مختلف دارد. اول تولید به معنی اخص کلمه، یعنی رابطه بین ابزار تولید و کار چگونه است. دوم وجه توزیع است یعنی این کالاهای تولید شده چگونه توزیع می شود. سوم وجه مبادله است یعنی کالاهای رسیده به افراد چگونه مبادله می شود. چهارم وجه مصرف است. در هر وجه تولیدی این چهار وجه با وجه دیگر متفاوت است. به طور مثال در جامعه سوسیالیستی وجه تولید، مصرف، مبادله و توزیع با این وجوه در جامعه سرمایه داری کاملاً متفاوت هستند. به همین ترتیب در مقایسه با جامعه فئودالی این وجوه در جامعه سرمایه داری دیگرگونه اند. از دیدگاه مارکس در یک وجه تولیدی جا افتاده و به بلوغ رسیده، این چهار وجه باید با هم همخوانی داشته باشند. و این در حالی است که این چهار وجه با هم و همزمان تغییر نمی کنند. از نظر مارکس یک زمانی طول می کشد تا این چهار وجه با هم منطبق شوند. به طور مثال پس از انقلاب سوسیالیستی از بورژوازی بزرگ خلع ید می شود ولی هنوز هیچ تغییری در وجه تولید و مبادله و مصرف انجام نگرفته است. این چهار وجه اگرچه با هم مرتبط هستند ولی با هم و همزمان تغییر نمی کنند. بخصوص زمانی که انقلاب مداخله کند.

این همان تنوری است که بر اساس آن می توان ضرورت دوران گذار را توضیح داد. همانگونه که مارکس در کاپیتال توضیح می دهد این دوره برای سرمایه داری اروپا 200 سال طول کشید. دوره ای که مارکس آنرا تولید کالایی ساده می نامد. در انگلیس پس از آنکه کرامول قدرت را به دست می گیرد حدود 120 سال طول می کشد تا سرمایه داری به صورت یک سیستم بالغ جا افتاده مستقر شود. همینطور در فرانسه 50 سال طول می کشد تا سرمایه داری به معنی مدرن کلمه غالب شود. انطباق وجوه مختلف تولید به زمان احتیاج دارد. البته زمان انتقال بستگی به شکل انقلاب و شرایط دارد. منظور از شرایط رشد نیروهای مولد است. به طور مثال هرگاه انقلاب در کشورهای جی 8 صورت بگیرد انتقال به سوسیالیسم احتیاج به دوره آن چنان طولانی ندارد. در چنین شرایطی زمان انتقال کوتاه خواهد بود. از یک سو قدرت اصلی اقتصاد جهانی در دست کارگران است و از سوی دیگر مزاحمت های قدرت های امپریالیستی وجود ندارد. چون مقاومت آنها قبلاً در هم شکسته شده است. ولی اگر انتقال در کشورهای پیرامونی آغاز بشود این انتقال بسیار کند تر خواهد بود. اولاً سطح نیروهای مولد نازل تر است و دوم این انتقال در شرایطی باید صورت بگیرد که کشورهای پیشرفته سرمایه داری یک لحظه از مزاحمت و خرابکاری غافل نخواهند بود. بحث در مورد زمان انتقال باید به طور کنکرت و مشخص صورت بگیرد. بسته به اینکه در کجا انجام شود زمان انتقال متفاوت خواهد بود. اما علیرغم اختلاف مدت زمانی این دوره انتقال ضروری است. این خلاصه تنوری مارکس در مورد دوران انتقال است. در رابطه با انقلاب سوسیالیستی، مارکس یک عنصر جدید را به این تنوری اضافه می کند و آن عنصر آگاهی است. بر خلاف انقلاب سوسیالیستی انقلاب سرمایه دارانه در بطن جامعه فئودالی نضح می گیرد و شروع به رشد می کند. لذا بعد از انقلاب بورژوازی کار آن چنان دشواری ندارد. تاریخ در جریان حرکتش به رودخانه ای رسیده است و حالا از این سو به آن سو می جهد. ولی این سو رودخانه با آن سو آن تفاوت چندانی ندارند. در حالیکه در انقلاب سوسیالیستی یک تغییر کیفی بین جامعه قبل و بعد از انقلاب مشاهده می شود. به همین جهت در دوران انتقال به سوسیالیسم به نقش آگاهانه طبقه ای که این رسالت تاریخی را بر عهده دارد نیاز داریم.

و این همان چیزی است که مارکس از آن به عنوان دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نام می برد. انقلابی از آن جهت که اگر این دیکتاتوری به طور انقلابی مناسبات کهن را دستخوش تغییر و تحول نسازد این انتقال صورت نخواهد گرفت. پس این گذار باید آگاهانه و با نقشه باشد. کارگران بدون آنکه نقشه ای از قبل داشته باشند اقداماتی انجام می دهند و بعد این اقدامات را تصحیح می کنند. همانگونه که مارکس در مانیفست توضیح می دهد زمانی که کارگران طبقه حاکم می شوند اقدامات اقتصادی را مدام تکمیل می کنند و جلو می روند. مداخله آگاهانه این طبقه ویژگی این دوره از انتقال است.

س: شما به وضوح تنوری دوران گذار را از دیدگاه مارکس باز کردید و تفاوت های دوران گذار از فئودالیسم به سرمایه داری و از

سرمایه داری به سوسیالیسم را شرح دادید. از دید مارکس پیروزی انقلاب کارگری تازه آغاز دوره ای است که طبقه کارگر باید آگاهانه وجوه مختلف تولید را با هم هماهنگ کند تا به سر منزل مقصود که سوسیالیسم است برسد. دوره ای که مارکس از آن به عنوان دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا یاد می کند. خوب حالا برای ما باز کنید که آیا لنین و دیگر رهبران بلشویک با همین درک انقلاب 1917 روسیه را رهبری کردند؟ آیا از دید آنها پیروزی انقلاب اکتبر به معنی آغاز دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بود؟ و بعد چه اتفاقاتی افتاد که منجر به شکست انقلاب شد؟ دوران گذار با موفقیت طی نشد و دوباره وجه تولید سرمایه داری غالب گشت.

ج: به نظر من رهبران طراز اول انقلاب اکتبر، کسانی چون لنین، ترسکی، بوخارین و پرابونسکی همگی بر این نظر بودند که حالا با تسخیر قدرت سیاسی، دوران گذار آغاز شده است. من هرکسی را که مخالف این نظر است به چالش می طلبم. این رهبران بر این باور بودند که سوسیالیسم جامعه ای است که در پایان دوران گذار به آن خواهند رسید. و این جامعه ای است عاری از طبقات، عاری از استثمار، بدون دولت. ولی این جامعه فاز اول کمونیسم است. هنوز به آن درجه از رشد و بلوغ نرسیده که بنا به گفته مارکس از هرکسی به اندازه استعدادش کار گرفت و به اندازه نیازش از محصول اجتماعی داد. چون هنوز یک مقدار اجبار اقتصادی هست. اگر کار نکنید هیچ چیز دریافت نخواهید کرد. یعنی جامعه به اندازه سهمی که شما به آن داده اید به شما خواهد داد. که مارکس از آن به عنوان بقایای توزیع بورژوازی در جامعه کمونیستی نام می برد. ولی خصوصیات این جامعه بسیار مشخص است. لغای دولت، لغای طبقات و لغای استثمار. اینکه اگر کار نکنم دریافت نمی کنم به این معنی نیست که اگر دریافت کنم استثمار می شوم. تولید کنندگان روی محصول اضافه کنترل دارند. آن سازمانی که جامعه را هدایت می کند دولت نیست که بخواهد منافع یک طبقه را در برابر یک طبقه دیگر حمایت کند. یک نوع اداره است. یک نوع تنظیم اداری تولید است. دولت به معنای بورژوازی کلمه و یا دیکتاتوری پرولتاریا نیست. هرگاه ادبیات بلشویک ها و کمینترن را در این دوره مطالعه کنید جز این چیزی نمی بینید. از دید بلشویک ها مسئله به این صورت بود که سوسیالیسم وجود ندارد. ساختمان سوسیالیسم در دوران گذار تازه آغاز می شود. و پس از یک دوره ای به پایان می رسد و به وجه تولید غالب تبدیل می گردد. این همان فاز اول کمونیسم خواهد بود. البته یک مقدار از گنج سری بین واژه های سوسیالیسم و کمونیسم را می توان متوجه مارکس و انگلس کرد. آنها هرگاه از وجه تولید صحبت می کنند می گویند سوسیالیسم و لی هرگاه از جامعه صحبت می کنند می گویند کمونیسم. سوسیالیسم از نظر لغوی به معنی مالکیت اجتماعی است. به همین دلیل در متون تنوریک مارکس نمی گوید وجه تولید کمونیستی. کمون از نظر لغوی به معنی یک تجمع است. کمون یک واژه اجتماعی است تا اقتصادی - سیاسی. بنا بر این مارکس به جامعه می گوید جامعه کمونیستی و به وجه تولید می گوید وجه تولید سوسیالیستی. در نتیجه این اشتباه در خود مارکس و انگلس هم تا حدودی هست. که آن هم ریشه های سیاسی دارد. خود مارکس به توضیح آن می پردازد. از او می پرسند چرا اسم خود را کمونیست گذاشتی و اسم اتحادیه تان را اتحادیه کمونیست ها نامیدی؟ چرا شما که مدام از وجه تولید سوسیالیستی صحبت میکنید اسم گروهتان را کمونیست گذاشته اید؟ در پاسخ مارکس می گوید به دلیل وجود جریانات مختلف سوسیالیسم ارتجاعی ترجیح می دهد با آنها قاطی نشود. با انتخاب نام کمونیسم مارکس میخواهد خود را از این سوسیالیست های تخیلی ارتجاعی که سن سیمونی و بابوفی بودند متمایز کند. ولی در همان موقع در فرانسه واژه کمونیست رواج داشت و در انگلیس واژه سوسیالیست. پس از گذشت چند سال انترناسیونال دوم که مجبور به درگیری با سوسیالیست های ارتجاعی نبود دوباره خود را سوسیالیست نامید. ما به کسی مقل هال دربر احتیاج داریم که برود و ریشه های این واژه ها را در قرن 18، 19 در بیآورد. و به این اغتشاش پایان دهد. ولی تا آنجا که من آشنایی دارم مارکس هرگاه به مقولات اقتصادی اشاره دارد می گوید سوسیالیسم و هرگاه جامعه آینده را مد نظر دارد می گوید کمونیسم. دلیل دیگر این اغتشاش فکری، شرکت احزاب سوسیال دمکرات در انتخابات است. هنگامی که یک حزب سوسیال

بحثی در مورد دوران گذار

دمکرات در انتخابات شرکت می کرد نمی گفت که هدفش آغاز دوران گذار است. در برنامه های تبلیغاتی این طور عنوان می شد که هدف ساختن جامعه سوسیالیستی است. این هم به اغتشاش دامن می زد. آنچه می خواهم بگویم این است که این گنج سری ریشه های تاریخی دارد. در خود نقد برنامه گوتا هم کمی اغتشاش وجود دارد. ولی اگر بخواهم جمع بندی کنم از نظر مارکس و انگلس همه جا وقتی از تولید صحبت می کنند به سوسیالیسم اشاره می کنند و هرگاه جامعه را مد نظر دارند کمونیسم را مطرح میکنند. ولی از نظر من هیچ فرقی بین این دو نیست. امروزه متاسفانه واژه کمونیست آنقدر بدنام شده که من ترجیح می دهم از واژه سوسیالیست استفاده کنم. امروز تا می گویی کمونیست شما را مترادف می کنند با احزاب سنتی وابسته به شوروی سابق. بنا بر این من ترجیح می دهم خود را سوسیالیست بنامم تا کمونیست. علت اصلی این اغتشاش به سال 1936 بر می گردد. در این سال استالین ادعا کرد که کار ساختمان سوسیالیسم به پایان رسیده است. استالین در این ادعا به میزان دولتی شدن اقتصاد اشاره می کند. اگر به نوشته های لنین برگردیم متوجه می شویم که او اقتصاد جوان شوروی را با 3 بخش توضیح می دهد. بخش اول در اختیار دولت است. بخش دوم در اختیار سرمایه داران خصوصی است. بخش سوم که بخش کوچکی از اقتصاد را تشکیل می دهد بخش سوسیالیستی است. در این بخش کنترل و مدیریت در دست کارگران است. در بخش دولتی اگرچه از سرمایه دار خصوصی خلع ید شده ولی تولید را یک عده تکنوکرات می چرخانند. کارگران در امر کنترل و تصمیم گیری شرکت ندارند. لنین این بخش را سرمایه داری دولتی می نامد. دلایلی که استالین می آورد تا نشان دهد ساختمان سوسیالیسم تکمیل شده است با آن مدل لنین از سوسیالیسم کاملا متفاوت است. استالین سوسیالیسم را در میزان دولتی شدن می دید. در این سخنرانی او با تکیه بر این که 80 یا 90 درصد اقتصاد دولتی شده است نتیجه می گرفت اقتصاد سوسیالیستی غلبه کرده است. این ادعا از چند جنبه دارای اهمیت است. یک آنکه خود استالین بر این باور است که تا 1936 دوران گذار در حال طی شدن بوده است. او می گوید در سال 1936 این دوران به پایان رسید. و ما به سوسیالیسم رسیده ایم. بعد از استالین پرسیدند بر طبق نظر لنین در سوسیالیسم طبقه نیست، دولت نیست ولی تو دارای دولتی به این قدرت مندی و مستبدی هستی. چگونه این جامعه می تواند سوسیالیستی باشد؟ از این جا به بعد آکادمی مارکسیسم - لنینیسم مسکو دست به کار می شود تا اعمدانه و آگاهانه این اغتشاش فکری را دامن بزند تا استالین را از مخصصه ای که در آن گیر کرده بود رها کند. به همین منظور تنوری انتقال را مخدوش می کند. کل گجی جنبش چپ در سطح جهانی ریشه اش در همین مباحثات 1936-1938 است. چون بخش عمده چپ ایران مارکسیسم را از همین آکادمی مسکو فرا گرفته این گنج سری در مورد تنوری انتقال را از همین طریق به ارث برده است. به هر حال ادعای مترادف کردن دوران انتقال و سوسیالیسم به این زمان برمیگردد. ریشه این اغتشاش در این جاست. و همان طور که شما گفتید حالا در سال 2007 یک جریان فدایی می آید و چنین حرفی می زند.

س: حالا پس از اینکه مشخصات دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و تفاوت های آن را با سوسیالیسم به عنوان یک وجه تولید مشخص کردید و گفتید در سال های اول پس از انقلاب اکتبر در اقتصاد روسیه ما شاهد آن هستیم که سرمایه داری دولتی، سرمایه داری خصوصی و تولید سوسیالیستی در کنار هم حضور دارند. از تولید سوسیالیستی منظوم بخشی است که تحت کنترل کارگران است. می خواستم نظرتان را در مورد برخورد بلشویک ها با خرده بورژوازی، بخصوص دهقانان بیان کنید. آیا فکر می کنید گرفتن زمین از دهقانان کوچک اشتباه بود؟ یا یک ضرورت اقتصادی آنها را به این کار واداشت؟ و بعد سیاست نپ که برای جبران این افراط صورت گرفت یک عقب نشینی بیش از اندازه نبود؟

ج: در عمل در انقلاب روسیه سه مسئله وجود داشت که ویژگی این انقلاب را مشخص می کرد. یکی اینکه روسیه کشور بسیار عقب افتاده ای بود. در ارقام اغراق آمیزی که از سوی بلشویک ها ارائه می شد جمعیت پرولتاریای روسیه را 10 میلیون نفر در

1917 تخمین می زدند. در همان زمان در روسیه حدود 120

ملیون دهقان وجود داشت که هنوز در روابط سراز قرار داشتند. بنا بر این بلشویک ها با یک کشور عقب افتاده سر و کار داشتند. برای حرکت به سمت سوسیالیسم می بایست نیروهای مولد را رشد بدهند و برای رشد نیاز به انباشت اولیه بود. بحثی که بین بلشویک ها مطرح بود این بود که این انباشت اولیه چگونه بدست می آید. این انباشت اولیه در آن سال های اول انقلاب به عنوان انباشت سوسیالیستی معروف شد. همان گونه که مارکس در توضیح دوران انتقال به سرمایه داری از مقوله انباشت اولیه سرمایه داری صحبت می کند، در بین بلشویک ها هم در همان سال های 1920 -

1921 بحث انباشت اولیه سوسیالیستی به شدت در می گیرد. یکی از تنورسین های عمده ای که روی این موضوع کار می کرد پرابونسکی بود که بعد ها به اپوزیسیون چپ و تروئسکی پیوست. پیشنهاد های مختلفی در این زمینه داده شد. مثل این پیشنهاد که صنایع باید وسائل تولیدی که مورد استفاده بخش کشاورزی باشد. مثل تراکتور و غیره تولید کنند. بعد با فروش این محصولات به بخش کشاورزی سود حاصله را به بخش صنعت باز گردانند. هیچ راه دیگری برای انباشت سوسیالیستی جلوی پای آنها نبود. این یک تنوری انباشت بود. یعنی وقتی انقلاب در یک کشور عقب

افتاده رخ می دهد نیروهای مولد را بر اساس چه مدلی باید رشد داد. این یک مسئله کلیدی است که در مورد جامعه ایران نیز صادق است. اگرچه در مقام مقایسه وضع امروز ایران به مراتب از وضع روسیه در 1917 بهتر است. ایران نفت دارد. و قادر است در بازار جهانی نفت ارز خارجی دریافت کند. در حالی که روسیه ارزی نداشت. زمانی که انقلاب در روسیه رخ می دهد به یک معنی بورژوازی غافلگیر می شود. می دانید که انقلاب در پتروگراد و مسکو رخ می دهد و بعد گسترش پیدا می کند. اگر تز های آوریل را به یاد داشته باشید لنین در آنجا می گوید بلشویک ها چگونه می توانند قدرت را بگیرند و بعد آن را حفظ کنند. مسئله کلیدی این بود که اگر بلشویک ها قدرت را بگیرند آیا قادر به حفظ آن خواهند بود.

س: رانجام به این ارزیابی می رسند که می توانند و بعد رفتند و قدرت سیاسی را گرفتند. ولی به محض اینکه قدرت تسخیر شد جنگ داخلی آغاز شد. به همین دلیل بلشویک ها جنگ داخلی را تنوریزه کردند. گویی پس از هر انقلاب پرولتاری باید یک جنگ داخلی آغاز شود. در حالی که الزاما این طور نیست و شرایط ویژه روسیه را نباید تعمیم به همه جای دنیا تعمیم داد. بر طبق این تنوری همواره پس از هر انقلاب پرولتاری باید یک جنگ داخلی آغاز شود. بنا بر این همواره یک دوره جنگ داخلی خواهیم داشت. این ممکن است نزدیک به واقعیت باشد. ولی الزاما از نظر

تنوریک در ست نیست. از سال 1918 که جنگ داخلی آغاز می شود بلشویک ها برنامه اقتصادی را که در مورد دوران گذار تدارک دیده بودند کنار می گذارند. برنامه اقتصادی که خیلی منطقی بود. برنامه 5 ساله اول و 5 ساله بعد. هدف استراتژیک این برنامه هم کاملا مشخص بود: صنعتی کردن کشاورزی. بردن محصولات صنعتی به بخش کشاورزی و انتقال ارزش اضافی حاصله به بخش صنعتی به منظور رشد سریع تر صنعتی، تا نیروهای مولده در یک کشور عقب مانده رشد کنند. ولی این برنامه نیمه تمام کنار گذاشته شد.

برنامه بلشویک ها از این به بعد تبدیل شد به برنامه سیاسی. اگر کشاورزان به سفید ها می پیوستند بلشویک ها به منظور تنبیه، اموالشان را مصادره میکردند. در شهر ها و روستا ها این خلع ید از مالکیت خصوصی به طرز

غیر منطقی جلو رفت. همان طور که قبلا اشاره شد اجتماعی کردن مستلزم یک تمرکز و تراکم در تولید است. تولید خرد و واحد های

کوچک را نمی توان اجتماعی کرد. این منجر به ایجاد بوروکراسی گل و گشادی خواهد شد که از کل این واحد ها بزرگتر خواهد بود. این سیاست نه تنها نیرو های مولد را رشد نمی دهد بلکه بخش مهمی از اضافه محصول را به جیب یک عده بوروکرات مفت خور میریزد. اجتماعی کردن تولید به معنی برنامه ریزی کردن تولید است. به جای هرج و مرج بازار عنصر برنامه وارد تولید می شود. این برنامه را نمی شود بر واحد های کوچک اعمال کرد. ولی در دوره جنگ داخلی به دلیل فشار های سیاسی بلشویک ها از واحد های کوچک هم خلع ید کردند. ولی پس از جنگ داخلی به علت وخامت اقتصادی بلشویک ها از این سیاست عقب نشینی می کنند. دوره ای که وضع اقتصادی به مراتب از زمان تزاری بد تر است.

بحثی در مورد دوران گذار

دوره ای که پول نیست، کار نیست، قحطی هست. شورش های مختلف هست مثل شورش کروئشنتات و غیره. به همین دلیل بلشویک ها عقب نشینی می کنند. و این عقب نشینی بیش از آن چیزی بود که می باید باشد. ایجاد این عقب نشینی بسیار وخیم بود. آنها نه تنها عقب نشینند بلکه سرمایه داری را بخصوص در بخش کشاورزی تشویق به سرمایه گذاری کردند. راه را برای سرمایه گذاری و مشارکت سرمایه خارجی باز کردند و انحصار از روی تجارت خارجی برداشته شد. آنها فکر می کردند این اقدامات برای حیات دولت کارگری ضروری است. و در دوره بعد پس از پشت سر گذاشتن مشکلات دوباره به برنامه انتقال به سوسیالیسم باز خواهند گشت. آنها فکر می کردند قدرتی دولتی در دست شان است و می توانند این عقب نشینی را کنترل کنند. در همین دوره مرگ لنین اتفاق می افتد و قدرت گیری جناح بوخارین-استالین. شعار "کولاک ها ثروتمند شوید" بوخارین متعلق به همین دوره است. این سیاست به شکل گیری یک لایه کولاک های ثروتمند منجر می شود که در واقع حزب را نیز در کنترل خود می گیرند. در سال های 1927-1928 استالین شروع میکند به پس گرفتن اجباری زمین از دهقانان. آنها را به زور به مناطق دیگر کوچ می دهد. و مقاومت آنها را با قتل و کشتار پاسخ می دهد. حالا نمی خواهم وارد این بحث بشوم که در این مقطع اسم این دولت را چه باید بگذاریم. این دولت با هر اسمی که بپوشانید شروع کرد به حمله بسیار گسترده به خرده بورژوازی. در دوره انتقال اگر نتوانید واحد های کوچک را داوطلبانه به سوی سوسیالیسم جلب کنید در واقع بازی را باخته اید. از نظر تاریخی این اثبات شده است. یعنی تنها شکلی که می شود دهقانان را به طرف واحد های سوسیالیستی جلب کرد داوطلبانه است. این کار با زور نمی شود انجام داد. به زور سر نیزه و گرفتن لقمه نان از گلو کسی نمی شود آدم سوسیالیست درست کرد.

با این روش ها انتقال به سوسیالیسم به عکس آن تبدیل خواهد شد. یعنی ضد انقلاب را تقویت خواهد کرد. شما اگر در حال حاضر به کشور های اروپایی نگاهی بیندازید متوجه یک لایه بزرگ خرده بورژوازی می شوید. این لایه بزرگ هیچ منطق اقتصادی ندارد. جامعه سرمایه داری نمی تواند به همین اندازه که تولید کنندگان مستقل را از تولید جدا میکند به همان اندازه برای آنها کار تهیه کند. بنا بر این دانما این گرایش به سمت بیکاری پوشیده را دامن می زند. ولی بار آوری کار آنقدر بالا رفته که با بیمه و رفاه اجتماعی می تواند ملت را سر پا نگاه دارد. در کشور های پیشرفته تولید را می توان یا 1/3 جمعیت هم انجام داد. ولی در همین اقتصاد بعضی ها با جنگ و دندان به وسایل خرد خردشان چسبیده اند. مثلا چه مناطقی وجود دارد که اگر یک نفر می تواند در انگلیس در کارخانه اتومبیل سازی مشغول به کار شود و روزی 200 تا 300 لیر حقوق بگیرد این کار را نمی کند و به جای آن یک مغازه سیگار فروشی باز می کند و زن و بچه و دختر عمو و پسرخاله را به کار می گیرد تا اینکه بخور نمیری در بیاورد. یعنی یک بخش وسیعی بدون دلیل و منطق مشخصی به وسایل خردشان چسبیده اند. به یک تکه مغازه، به یک کارگاه فکسنی و یا به یک ماشین ابو قراضه. این توده را پس از سرنگونی دولت بورژوا با برنامه ریزی اقتصادی منظمی خیلی راحت می توانیم داوطلبانه به سوی سوسیالیسم بکشانیم. همان طور که در اوایل انقلاب 1917 برنامه بلشویک ها اشتراکی کردن همگان نبود. بلکه ایجاد تعاونی در روستا ها بود. بلشویک ها در کنار مزارع تعاونی، مزارع سوسیالیستی مدرن براه انداختند. برای اینکه به کشاورزان نشان دهند این مدل بسیار بهتر است و آنها را داوطلبانه به سمت خودشان جلب کنند. با یک رقابت سالم. که لنین آن را رقابت سوسیالیستی می نامید. با نشان دادن اینکه در این قسمت ها کار کمتر است، راحت تر است، تولید بیشتر است. خود کشاورزان تعاونی ها داوطلبانه چنین تصمیمی را بگیرند. و به بخش های سوسیالیستی ملحق شوند. این عنصر انتقال داوطلبانه به اقتصاد سوسیالیستی از واحد های خرد، هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی یک عنصر کلیدی است. برای اینکه شانس موفقیت داشته باشیم باید این توده غیر پرولتر در سرنوشت انتقال سهم و شریک باشد. دیکتاتوری پرولتاریا به این معنی نیست که 100% قدرت در دست پرولتاریا است. هماغونه که در دیکتاتوری بورژوازی

100% قدرت در دست بورژوازی نیست. بورژوازی دیگران را هم به شکلی سهم می کند. بهترین شکل انتقال به سوسیالیسم آن است که توده وسیع غیر پرولتری را هم در قدرت سهم نمود. این یک مقوله کلیدی است که متاسفانه در جنبش چپ ما گم شده است. در ایران نیز ما یک توده وسیع خرده بورژوازی داریم. به هر حال این را می توان دید که پس از انقلاب گرایش به سمت بالا رفتن وزنه خرده بورژوازی نسبت به طبقه کارگر بوده است. این ها را نمی شود به زور سر نیزه سوسیالیست کرد. از نظر اقتصادی هم به نفع انباشت سوسیالیستی نیست. از دیدگاه انباشت سوسیالیستی بهتر است به آنها وام بدهیم، تراکتور بدهیم، علم بدهیم برای اینکه تولید را بالا ببرند. از طریق فروش ماشین آلات صنعتی که در کارخانه های سوسیالیستی تولید شده ارزش اضافی به بخش صنعتی منتقل می شود. تصرف محصولات آنها برای سربازان به صرفه نیست و از نظر سیاسی انتقال را نابود خواهد کرد.

انتقال به سوسیالیسم یعنی رسیدن به یک وجه تولید که دیگر کسی به خاطر فرار از گرسنگی نیست که کار میکند. کار به خاطر اجبار نیست بلکه به خاطر علاقه است. انسانها داوطلبانه در کار مشارکت دارند. از کارشان لذت می برند. از خود بیگانگی وجود ندارد. تولید کنندگان در کنترل تولید شرکت دارند. در برنامه ریزی مداخله دارند. رسیدن به چنین مرحله ای هرگاه عنصر مشارکت را از آن حذف کنید محال خواهد بود. این فاکتور سوم کلیدی است. متاسفانه رهبران بلشویک حتی قبل از استالین آن چنان به آن توجه نکردند. از سال 1928 به بعد نظر استالین کاملا در مورد حزب و دولت تغییر کرد. بر طبق نظر جدید، مردم نمی فهمند. تنها حزب می فهمد که عنصر با شعور جامعه است. و این انتقال را سازمان دهی می کند. بقیه افراد جامعه هم باید به حرف حزب گوش بدهند. علیرغم آنکه بلشویک ها به اهمیت مشارکت در دوران گذار کم بها دادند معذالک یک تفاوت اساسی بین درک آنها و درک استالین وجود داشت. یکی کم بها می دهد. و دیگری اصلا ضرورت آن را نفی میکند. و عملا دیکتاتوری حزبی را تنوریزه می نماید.

به طور خلاصه باید به 3 نکته کلیدی در این زمینه اشاره کنم.:

1 - یک برنامه ریزی منطقی نمی تواند به دور کشور حصار بکشد و به اقتصاد جهانی بی تفاوت باشد. یک سری محصولات می بایست در بازار جهانی بفروش برسد تا با استفاده از ارز حاصله از آن تکنولوژی پیشرفته خریداری شود

2 - از نظر اقتصادی جلب توده خرده مالک چه صنعتی و چه کشاورزی به اقتصاد سوسیالیستی باید داوطلبانه باشد.

3 - از نظر سیاسی، شکل قدرت و نهاد هایی که قدرت را اعمال می کنند باید مردم را سهم بکنند. همه باید احساس کنند که در سرنوشت انتقال نقش دارند و دخیل هستند.

این ها 3 نکته کلیدی هستند که می شود از تجربه روسیه آموخت. از نظر من اپوزیسیون چپ هم از اشتباه بری نبود. بالاخره آنها هم از دل بلشویک ها بیرون آمده بودند. همان بی توجهی به اصل مشارکت، همان بی توجهی به مسئله داوطلبی در مقابل زور و همان بی توجهی برنامه ریزی منطقی اقتصادی در بین اپوزیسیون چپ هم دیده می شود. ولی اپوزیسیون چپ با اینکه خودش در این اشتباهات در دوره 1917-1924 سهم بود ولی به این اشتباهات پی برد. این جریان بود داخل حزب که به ضرورت برش از این اشتباهات و تصحیح آن واقف شد. اپوزیسیون چپ سعی کرد تا مباحثی چون انباشت اولیه سوسیالیستی، اشتراکی کردن داوطلبانه و مسئله ضرورت دموکراسی در دوران انتقال را دوباره احیا کند. امروز اگر در سطح جهانی جریاناتی داریم که به اهمیت این مسائل واقف شده اند همه را مدیون تلاش های اپوزیسیون چپ هستیم. متاسفانه بین الملل چهارم در این زمینه دست آورد قابل توجهی نداشت. خود من هم به همین دلیل از این جریان برش کردم. ولی سهم اپوزیسیون چپ را در مورد تمرکز روی این مسائل کلیدی نباید فراموش کرد. از جمله مهمترین دست آورد های تئوریک آنها نقدشان از تئوری سوسیالیسم در یک کشور است که ریشه بسیاری از مشکلات بود. علیرغم این ها من فکر می کنم هنوز روی تئوری دوره انتقال کار اساسی نشده است.

خود ترتسکیست ها هم علیرغم توجه شان به این تئوری کار چندانی بیرون ندادند. هنوز بر سر خیلی از مسائل در دوره انتقال اغتشاش وجود دارد. مثلا در مورد انقلاب ایران فرض کنیم فردا

بحثی در مورد دوران گذار

انقلاب شود. و طبقه کارگر قدرت را به دست بگیرد، خوب حالا با بقیه می‌خواهیم چه کار بکنیم. از نظر سیاسی آیا شورای تهران برای مغازه داران تصمیم می‌گیرد یا مغازه داران هم حق و حقوقی دارند؟ اگر دارند کجا بروند و حق حقوق خود را بیان کنند. چه نهادی هست که توده غیر پرولتری از طریق آن بتواند زندگی اش را بیان کند؟ جواب‌های بسیار مضحکی شنیده می‌شود. حزب کمونیست کارگری می‌گوید همه اینها را به شورا می‌آوریم. که در واقع شورا را به مجلس بورژوازی تبدیل می‌کند. وقتی همه را بیاورید در شورا که رای بدهند آن وقت دیکتاتوری پرولتاریا در این وسط چه نقشی خواهد داشت؟ پاسخ استالینیست‌ها نیز روشن است. آنها می‌گویند از کل بورژوازی و خرده بورژوازی خلق بد می‌کنیم. این‌ها فقط در چهارچوب مسائل صنفی خودشان حق اظهار نظر دارند در چهارچوب سیاسی حقی ندارند. این نمی‌تواند انسان‌ها را داوطلبانه به سوسیالیسم جذب کند. به همین دلیل شکل دولت انتقال به عنوان یک مسئله کلیدی در سطح جنبش جهانی مطرح است. ولی هدوز چپ بین‌المللی یک مدل ارائه نداده است که بر اساس آن یک اتوریت در سطح بین‌المللی ایجاد کرد. دیگر زمان

مارکس نیست که بگویم توده‌ها باید انقلاب کنند بعد ببینیم آنها بر عمل چه می‌سازند. ما الان قادر به نظر دادن هستیم. این قانون مدن داشتیم. مدن روسیه، مدن چین، مدن اروپای شرقی و مدن کوبا. امروز نمی‌توانید بگویند ما نمی‌دانیم شکل دولت چه خواهد بود.

به نظر من بعد از انقلاب و قدرت‌گیری طبقه کارگر باید یک مجلس موسسان فراخوانده شود و همه توده‌ها، بدون استثنا، حتی بورژوازی خلق بد شده هم باید اجازه داشته باشد درباره شکل قانون اساسی دوران گذار و شکل دولت کارگری بحث کند و نظر بدهد.

نهاد‌های سیاسی را نیز باید بگونه‌ای سازمان داد که این توده‌های غیر پرولتری به نحوی در قدرت سهیم شوند. اعمال دیکتاتوری پرولتاریا باید حدود و ثغور داشته باشد. به نظر من کل جامعه باید در تصمیم‌گیری دخیل باشد. و این امر نمی‌تواند مختص حزب ویا شوراهای باشد. این مدل که چگونه باید دخیل شوند و چگونه توده‌ها باید در دوران گذار در سیاست سهیم شوند در جنبش مفقود است. ترنسکیست‌ها هم در این مورد کاری نکرده‌اند. بقیه هم که اعتقادی به این ندارند. و تنها مدلی که هست مدل سوسیال دموکرات است. که دولت چیزی شبیه دولت بورژوا پارلمانتاریست است که مردم رای بدهند. یک حزب انتخاب می‌شود و به قدرت می‌رسد. این مدل دولت کارگری دوران گذار نیست. این مدل دولت بورژوا پارلمانتاریسم است. چون دولت کارگری دوران گذار، مالکیت را به سمت اجتماعی کردن می‌برد باید شکل متفاوتی داشته باشد. ولی هنوز بحث آنجانی در سطح بین‌المللی در مورد آن صورت نگرفته است. چپ ایران که اصلاً صورت مسئله را از برنامه خود پاک کرده است. تا صحبت از مجلس موسسان می‌شود فوراً یک برچسب بورژوا می‌چسباند و خیال خودشان را راحت می‌کند به طور خلاصه کلیدی ترین مسئله برنامه کمونیستی برای دوران آینده کلیدی ترین مسئله برای احیای مجدد سوسیالیسم در صحنه بین‌المللی پاسخ به این سوال است که شکل دولت در دوران انتقال چگونه است. ابعاد قدرت و حدود و ثغور قدرت چیست. در واقع پاسخ به این سوال از جمله راه‌هایی است که ما می‌توانیم با بران اعتبار سوسیالیسم مبارزه بکنیم. یعنی ارائه مدل روشنی از دولت در دوران انتقال.

س: به نظرتان چه اسمی برای نامیدن دولت این دوران مناسب تر است؟

ج: اسم بیشتر ریشه در فرهنگ دارد. یک پدیده علمی نیست. اما به شرطی که اعتشاش ایجاد نشود. مثلاً اسمی عجیب و غریبی چون دولت سوسیالیستی ایران یا دولت کمونیستی خلق خاور میانه مغشوش هستند. من اسمی بهتر از آنچه بلشویک‌ها انتخاب کردند سراغ ندارم. جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شورانی. همان طور که گفتیم اسم چندان مهم نیست ولی خود من فکر می‌کنم جمهوری شورایی بیان‌کننده شکل اصلی نهاد‌های سیاسی این دوران است که شورایی هستند. پایان بخش اول پانوشته‌های را می‌توانید در سایت راه کارگر ملاحظه نمایید.

مصاحبه با آقای بهمن فاتحی، فعال جنبش معلمان در جمع‌بندی از عملکرد کانون صنفی معلمان ایران

سلام دمکرات - چهار شنبه 30 مه 2007، بوسیله ی دیاکو

معلم هم مثل ۶۹ میلیون مردم دیگر این کشور از فقرو اختناق به ستوه آمده است. شما نمی‌توانید در کشوری زندگی کنید که حق انتخاب پوشش ندارید، وخواست آزادی پوشش را نداشته باشید. شما نمی‌توانید در کشوری زندگی کنید که همسایه ات، که کارگر فلان کارخانه است، را بخاطر اعتراض به نداشتن تشکل وپایین بودن دستمزد لت وپار میکنند، و فکر کنید با افزایش درصدی به حقوقتان کل مشکلاتتان حل میشود. این تصویر که ما صرفاً بدنبال اضافه شدن حقوقهایمان، آنهم در حدی که حکومت صلاح بداند هستیم، واقعیت ندارد.

۱- آیا بنظر شما اهداف اعلام شده ی کانون صنفی بیاتر نیازها و اهداف اکثریت معلمان ایران بود؟ اگر نبود، کانون چه اهدافی را می‌بایست برای خود انتخاب می‌کرد؟

برای پاسخ به این سوالات لازم است ابتدا دو نکته را مشخص کنیم. اول اینکه وقتی از کانون صنفی صحبت میکنیم در واقع دو گرایش یا خط اصلی که در کانونها وجود دارد راباید مد نظر داشت که تبلورشان را در سیاستهای اتخاذ شده شورای هماهنگی می بینیم. یکی خطی که خواسته های اکثریت معلمان را در نظر داردو بدنبال تحقق این خواسته هاست. و یکی هم گرایش قانون گرا، که بدنبال پهلوانی در میان جناحهای حکومت میگردد تابخشی از خواسته های محدود معلمان را متحقق کند.اینجا منظور من عمدتاً این گرایش در شورای هماهنگی است که متأسفانه در این دور اعتراضات غالب بود. نکته بعدی این است که معلمان چه خواسته هایی دارند، چون متأسفانه در تمام این مدت خواسته های معلمان بطور شفاف طرح نشد. یکی از کارهای مهمی که باید انجام شود بنظرم تعیین و ارائه خواسته های واقعی این اعتراضات است. تعیین و ارائه خواسته ها هم مبنایی برای انسجام مبارزه بوجود میآورد و هم امکان ماماشات را محدود میکند. اگر بخواهیم خواسته های معلمان را با یک جمله مشخص کنیم، همان معیشت و منزلت خواهد بود. در اینجا معیشت، افزایش حقوق و مزایایی را مد نظر دارد که امکان برخورداری از یک زندگی مناسب را میسر میکند. افزایش حقوقها متناسب با نرخ تورم، برخورداری از امکانات بهداشتی و درمانی، رفع مشکل مسکن، امنیت شغلی از جمله این خواسته هاست. اصلاح سیستم آموزش وپرورش، برچیده شدن بیساط حراست و اختتافی که این نهاد در آموزش وپرورش ایجاد کرده، آزادی تشکل و اعتراض، آزادی بیان وعقیده خواسته های دیگر معلمان هستند که در واقع منزلت ما را تضمین میکنند. اینها خواستههای اکثریت جامعه است. حتی خواست اصلاح سیستم آموزش وپرورش خواست تمام کسانیت است که قرار است این سیستم مسئول تعلیم و تربیت فرزندانمان باشد. معلم هم مثل ۶۹ میلیون مردم دیگر این کشور از فقرو اختناق به ستوه آمده است. شما نمیتوانید در کشوری زندگی کنید که حق انتخاب پوشش ندارید، وخواست آزادی پوشش را نداشته باشید. شما نمیتوانید در کشوری زندگی کنید که همسایه ات، که کارگر فلان کارخانه است، را بخاطر اعتراض به نداشتن تشکل وپایین بودن دستمزد لت وپار میکنند، و فکر کنید با افزایش درصدی به حقوقتان کل مشکلاتتان حل میشود. این تصویر که ما صرفاً بدنبال اضافه شدن حقوقهایمان، آنهم در حدی که حکومت صلاح بداند هستیم، واقعیت ندارد. کانون تلاش کرد خواسته های معلمان را به مواردی که فکر میکرد میتواندا چانه زدن با حکومت بدست آورد محدود کند. بعد از بگیروبیندها و سرکوب وحتیایه اعتراضات توسط حکومت و تحت فشار معلمان مجبور شد خواست عذرخواهی دولت بخاطر سرکوب معلمان و شکایت از عوامل سرکوب را هم اضافه کند. خواست اجرای نظام هماهنگ بعنوان خواست معلمان که ازطرف کانون مطرح شد در واقع شکل معوج خواسته های معلمان بود و بنظر من خواست واقعی ما را حتی آنجا که به وضعیت معیشتی خود معترض بودیم، نمایندگی نمیکرد. اینکه کانون چه اهدافی را می‌بایست برای خود انتخاب می‌کرد را نمی‌شود جواب داد. چون کانون یک مجموعه واحد نیست. مجموعه ای از گرایشات مختلف است و هر گرایش هم با توجه به افق و دیدگاههایش خواسته‌هایی دارد. یک گروه با این دلیل که تمام حقمان را که نمیدهند، پس خواسته هایمان راچنان محدود کنیم تا حکومت آنها را بپذیرد، گروه دیگری بعد از ۲۸ سال تحمل فقر ومحرومیت از ابتدایی ترین حقوق انسانی خود، دیگر حاضر به کوتاه آمدن وبه کم قانع بودن نیست وتمام حقتش را میخواهد. همین تفاوت عملا بین خواسته ها وحتی شکل اعتراض این دوگروه تفاوت

مصاحبه با آقای بهمن فاتحی، فعال جنبش معلمان در جمع‌بندی از عملکرد کانون صنفی معلمان ایران

شوند، با این تهدید متقاعد شوند و برای اعاده حقوقی که سال‌ها ست
برایشان مبارزه می‌کنیم، اقدامات موثری انجام دهند. در غیر اینصورت

معلمان بجای ادامه اعتراض و اعتصاب منتظر دور بعدی انتخابات شده
تا به این دسته از نمایندگان رای ندهند. فرشیدی و احمدی نژاد را مدتها
پیش معلمان، کارگران و دانشجویان در خیابانها استیضاح کرده اند.
استیضاح و حتی برکناری اینها توسط مجلسی که بخشی از خود حکومت
هست، هیچ خواسته ای از معلمان را برآورده نمی‌کند. این نوع اظهارات
بعنوان نماینده معلمان در کنار تلاشی که برای استیضاح فرشیدی و
جدیدا برای استیضاح احمدی نژاد میکنند، نشان میدهد این گرایش در
کانون می خواهد از اعتراضات معلمان بعنوان ابزاری برای شرکت در
اختلافات جناحهای حکومت استفاده کند تا موقعیت خود و جناح مورد
نظرشان را تقویت کنند. فقط کافی است این اظهارات و تصورات را با
خواست عملیاتی که با وجود بگرو ببنند و فشارهای مختلف خواهان
ادامه مبارزه تا به آخر هستند را با هم مقایسه کرد، تا اختلاف این
دوموضعگیری را متوجه شد. بین تفکر و سیاستی که بدون هیچ توهمی
به مبارزه، کل خواسته های معلمان را در نظر دارد اما مجبور است
ملزومات مبارزه علنی را رعایت کند، با تفرکی که می‌خواهد اعتراضات
معلمان را به دنبالچه دیگری جناحهای حکومت تبدیل کند و ظاهرا
مبارزه را از این کاتالها پیش ببرد، تفاوت زیادی وجود دارد که مردم آن
را بخوبی تشخیص می‌دهند. ما تجربه اعتراضات سال ۸۳ / ۱۳۸۲،
زمانی که دوم خرداد در اوج قدرت بود را فراموش نکرده ایم. در آن
زمان هم، اعتراضات معلمان بشدت سرکوب شدو تعدادی از
همکارانمان را در کرج به شکل وحشیانه ای دستگیر کردند. خود آقای
بهشتی و تعدادی از سخنگویان کانون نیز دستگیر شدن. در همان زمان
هم همین گرایش با طولانی کردن اعتراضات و امید به راههای قانونی
باعث دلسردی در میان معلمان شدند. ظاهرا شکست دوم خرداد درست
زمانی که دولت و مجلس را در دست داشت اینها را به عقیم بودن خط
اصلاحات متقاعد نکرده. هر کس مجاز است در خلوت خود به هر
رویی باور داشته باشد. اما خواسته‌های میلیونها معلم معترض و
خانواده‌های آنها که برای رسیدن به ابتدایی ترین حقوق خود سالهاست
متحمل بیشترین فشارها شده اند را نمیتوان به برآورده شدن این رویاها
منوط کرد. این خط قبلا در جامعه امتحان خود را پس داده. اکثریت
معلمان توهمی به این سیاستها ندارند. بنظر معلمان این خط را
تشخیص داده اند و فاصله گرفتن آنها از کانون به همین دلیل است.

۳- در مصاحبه ی گذشته با سلام دمکرات گفته بودید که رادیکالیسم
موجود در توده ی معلمان در کانون های صنفی تجلی کامل نیافته است.
چگونه می توان این فاصله را از بین برد و یا نزدیک تر ساخت؟

از بین رفتن این فاصله بستگی دارد به پیشروی گرایش دیگری که در
ابتدا اشاره کردم. گرایش قاطعی که هم در کل حرکت معلمان و هم در
کانونهای صنفی وجود دارد. به هر میزان این گرایش که خواسته های
واقعی معلمان را نمایندگی می کند، خود را بصورت تشکلهای، طرح و
برنامه نشان دهد گرایش مقابل منزوی تر میشود. از بین رفتن فاصله را
من اینطور می بینم. کانون احتیاج به خانه تکانی دارد. باید از کانون
خواست برای تعیین خواسته ها جلسه هایی با شرکت کل اعضا برگزار
کند. هرچه معلمان در این جلسات گسترده تر و فعالتر شرکت کنند، گرایش
قانون گرا را میتوانند عقب برانند. معلمان حق دارند در تشکلی که قرار
است تشکل باشد نظراتشان را اعمال کنند، خواسته هایشان را بگویند و
از کانونها بخواهند آنها را مینا قرار دهد. هیچ بخشی از کانون مجاز
نیست پشت درهای بسته تصمیماتی اتخاذ کند و آنرا خواست و تصمیم
یک میلیون معلم اعلام کند. بنظرم اگر این اتفاق بیفتد، اگر معلمان و
بخشهایی از کانون که با سیاستهای فعلی آن مخالفند، دخالت بیشتری در
تصمیم گیریها وسوخت وساز آن داشته باشند، فاصله کانون با معلمان
از بین خواهد رفت.

۴- نظر شما در مورد ادعای رهبری کانون که مبارزات معلمان را صرفا
صنفی اعلام می کرد چیست؟

این ادعایی ست برای محدود کردن اعتراضات معلمان که بجز خود
حکومت، رهبری کانون هم خیلی روی آن تاکید داشت. در عین اینکه هم
حکومت و هم معلمان میدانند این واقعیت ندارد. وقتی مسئولان بد حجابی
را هم مسئله سیاسی و مخالفت با حکومت قلمداد میکنند، مبارزه یک
ملیون معلم علیه تبعیض را کاملاصنفی اعلام کردن از هیچکس نمیتوان

زیادی بوجود می‌آورد. میتوان شرایطی را در نظر گرفت که گرایشات
مختلف مثلا بر سر میزان پیشنهادی حداقل دستمزد و یا شکل برگزاری
اعتراض و اعتصاب اختلافاتی دارند. در چنین حالتی میتوان مجموعه ای
از خواسته ها که مورد توافق گرایشات مختلف باشد را تعیین کرد. اما با
توجه به تفاوت فاحشی که میان این دو گرایش در کانون هست، نمیتوان
از خواسته های آنها محل گیری کرد و آنرا بعنوان خواسته های همه
گرایشات طرح کرد. نه در کانون و نه در هیچ تشکلی چنین چیزی عملی
نیست.

۲- آیا رابطه ی رهبری کانون صنفی با توده ی معلمان را ارتباطی متقابل
و سازنده ارزیابی می کنید؟

شورای هماهنگی کانونهای صنفی علاوه بر تلاشهایی که کرد نتوانست
در این دوره خود را به عنوان رهبری منطبق بر اعتراضات معلمان
تثبیت کند. حتی از درجه نفوذی که در میان معلمان داشت، تا حدودی
کاسته شد. اولین بروز عدم انطباق بین حرکت عمومی معلمان و رهبری
کانون در همان تجمعات بهمن و اسفند ماه خود را نشان داد. بسیاری
از معلمان با توجه به حضور دهها هزار نفر با روحیه بالا در آن تجمعات
، خواهان ادامه اعتراضات بودند، اما رهبری کانون با امید بستن به
مذاکرات، تجمعات را پایان داد و توده معلم را از صحنه خارج کرد. مورد
دوم بیانیه ۱۰ فروردین شورای هماهنگی بود. هر چند حکومت فشار
زیادی بر اعضای کانونهای صنفی آورد تا آنها را وادار به لغو بیانیه کند،
اما نباید فراموش کرد که تا قبل از صدور این بیانیه اکثریت همکارانمان
خواهان شروع اعتصاب سراسری از ۱۴ فروردین بودند. حضور و
اعلام آمادگی اکثریت معلمان برای ادامه مبارزه موقعیت مناسبی بود تا
خواسته هایمان را به حکومت تحمیل کنیم. اما بیانیه شورای هماهنگی با
ایجاد وقفه در روند اعتراضات باعث تضعیف روحیه اعتراضی معلمان
شد. متاسفانه کانون در برخی موارد حتی از موجودیت خود بعنوان یک
تشکل صنفی مستقل از دولت هم نتوانست دفاع کند (نگاه کنید به
اعتراض ما به درج نامه ای با امضای از طرف جمع کثیری از معلمان
و پاسخ یکی از اعضای شورای هماهنگی). سیاست عمومی شورای
هماهنگی تا کنون در جهت متقاعد کردن بخشهایی از حکومت برای
رسیدگی به خواسته های

معلمان بوده است. به همین دلیل نخواست از قدرت اعتراض
معلمان، حمایت بخشهای دیگر جامعه و نهادهای بین المللی برای فشار به
حکومت استفاده کند، (چیزی که طی چند سال گذشته در اعتراضات
کارگری، دانشجویی و زنان به درجات زیادی رایج شده است) و همین
سیاست نه تنها باعث تضعیف کل حرکت شد، بلکه خود کانونهای صنفی
را هم در برابر فشارها و آذیت و آزارهای دولت ضربه پذیر ساخت. بعضی
اعضای شورای هماهنگی برای توضیح این سیاستها، وجود سرکوب
وحشیانه اعتراضات و فشارهایی که بر خود اعضای کانون اعمال
میشود را طرح میکنند. اما با نگاهی به مجموعه سیاستها و نظرات این
دوستان می بینیم نه فشار سرکوب و نه آنطور که برخی دوستان و
همکاران فکر میکنند، اشتباه محاسباتی شورای هماهنگی، هیچکدام این
سیاستها را توضیح نمیدهد. واقعیت این است که این خط و سیاست
جریانی است که علاوه بر هرنیت و سابقه ای که داشته باشد برای
رسیدن به خواسته هایش، به بخشی از حکومت چشم امید دارد. چیزی
که توده معلم در همان ابتدا با شعار ۲۸ سال گذشته عدالت کجا رفته
آنرا رد کردند. این جریان قدرت اعتراضی معلمان را بعنوان عامل
فشار جهت متقاعد کردن حکومت برای رسیدگی به خواسته های آنها در
نظر میگیرد و نه آن نیروی تعیین کننده ای که میتواند اهداف مبارزه را
متحقق کند. به همین علت از این قدرت بشکل قطره چکانی استفاده
میکند. بیش از آنکه بفکر بمیدان کشاندن معلمان برای پیگیری خواسته
هایشان باشد، نگران خارج شدن اعتراضات از کنترل خود و انجام
حرکات "خشونت آمیز"!! و طرح خواسته های سیاسی از سوی معلمان
است. نمونه این تکرار را در مصاحبه اخیر آقای بهشتی با خبرگزاری
ایناوروزنامه اعتماد میتوان دید. ایشان در این مصاحبه نمایندگانی را
که به طرح استیضاح فرشیدی رای مخالف دهند تهدید! میکند که
معلمان در انتخابات بعدی به آنها رای نخواهند داد و از آنها میخواهد
خود را نماینده ملت بدانند. ظاهرا ایشان امیدوارند نمایندگانی که از
هزارو یک صافی حکومت رد شده اند تا بعنوان نماینده مجلس انتصاب

مصاحبه با آقای بهمن فاتحی، فعال جنبش معلمان در جمع بندی از عملکرد کانون صنفی معلمان ایران

تجمعات و حتی خواسته ها در خیلی موارد روشن نبود و همین باعث سردرگمی در میان معلمان می شد.

۶- آیا کانون صنفی معلمان ایران باید تنها قالب تشکیلاتی برای معلمان باشد؟ و با وجود قالب های دیگری را در کنار آن توصیه می کنید؟ در صورتی که پاسخ مثبت باشد، ماهیت و ساختار این تشکلات چه باید باشد و رابطه اش با کانون به چه صورتی خواهند بود؟

تشکل برای پیشبرد هر مبارزه ای از نان شب هم واجب تر است. بدون تشکل هیچ مبارزه ای به سرانجام نمی رسد. اگر هم حرکتی شروع شود یا بزودی سرکوب میشود یا بر اثر تشتت و پراکندگی به جایی نخواهد رسید. این واقعیت را هم در اعتراضات معلمان تجربه کردیم و هم تجربه اعتراضات بخشهای دیگر آنرا تایید میکند. بنابراین این هرچه ما متشکلتر باشیم شانس به نتیجه رسیدن حرکتمان بیشتر است. برنامه وافق حاکم بر تشکل نقش تعیین کننده ای در جهت گیری و سرانجام مبارزه دارند.

بنظر من فقط سیاستها و رهبری قاطعی که کل خواسته های واقعی معلمان را، بدون هیچ توهمی، در نظر داشته باشد، میتواند حرکت معلمان را نمایندگی و متشکل کند. عاملی که در کنار اینها امکان نمایندگی شدن کل خواسته های ما را تضمین میکند ساختار چنین تشکلهایی هست. تشکلهای باید امکان اعمال نظر مستقیم معلمان را در تصمیم گیریهای مختلف بوجود آورند. وجود مکانیسمی که این را تضمین کند، احتمال مامانتهای و سازش ویا انحراف از خواسته های واقعی ما را به مراتب کمتر میکند.

کانونها در حال حاضر تنها تشکل موجود معلمان هستند. بنظر اولین کارما باید کنار زدن گرایش سازش کارو قانون گرا از اس کانونها و شورای هماهنگی باشد. چرا که تا وقتی این گرایش در کانونها قدرت اعمال نظر و سیاست داشته باشد، کانون نمیتواند تشکل واقعی معلمان محسوب شود. روند کنار زدن این گرایش در کانون توسط معلمان شروع شده است. این را در اظهارات و انتقادات همکارانمان به عملکرد کانون میشود دید. اگر کانون هرچه سریعتر حساب خود را از این سیاستها جدا نکند، از مبارزه معلمان کنار زده خواهد شد و همان موقعیتی را در میان معلمان پیدا خواهد کرد که خانه کارگر در میان کارگران دارد. همانطور که گفتیم کانون خواسته های ما را نمایندگی نکرد.

اعتراضات ما با سیاستهای فعلی غالب در کانون به نتیجه نخواهد رسید. به همین دلیل لازم است در عین تلاش برای تبدیل کانون به تشکل واقعی معلمان، به فکر ایجاد تشکلهای دیگر هم بود. مجمع عمومی و شوراها اشکال دیگری هستند که متشکل شدن ما را بخوبی ممکن میکنند. در حال حاضر مجمع عمومی معلمان در بسیاری از مدارس وجود دارد. همکاران ما در جریان اعتراضات جمع میشدند و راجع به مسائل مختلف بحث و تصمیم گیری می کردند. کنار اینها الان ما به تشکلهای وسیعتری در سطح منطقه، شهرستان و شهرها نیاز داریم. بنابراین پاسخ من به بخش اول سوال شما منفی است. هرچه تشکلهایی با مشخصاتی که گفتیم بیشتر باشند، حرکت ما موفق تر خواهد بود. بعلاوه وجود چنین تشکلهایی موجب تقویت کسانی در کانون خواهد شد که با خط فعلی آن مخالف هستند و کمک میکند مخالفت خود را علنی تر ابراز کنند.

۷- جمع بندی کلی شما از مبارزات چند ماهه گذشته چه می باشد؟ دستاوردها و کمبودهای آن چه بوده است؟

اعتراضات اخیرما که از سال گذشته شروع شد، یکی از مهمترین مبارزات در جامعه ما طی ۲۸ گذشته علیه تبعیض و نابرابری بوده است. از مهمترین ویژگیهای این اعتراضات، گستردگی آن در سراسر کشور بود. بعلاوه نداشتن توهم نسبت به اقدامات حکومت برای سرکوب اعتراضات و خواسته هایمان که خواسته های بخشهای وسیعی از جامعه را نمایندگی میکند، جنبه های دیگر اعتراضات اخیر ما بوده که نه تنها آنرا از حرکات دوره های قبلی خود ما متمایز میکند بلکه جایگاه مهمی در کل مبارزات جامعه به آن میدهد. این دور از اعتراضات، با تجمعات پرشور دهها هزار نفره ما آغاز شد. گرچه در این تجمعات خواست اجرای نظام هماهنگ پرداختها برجستگی پیدا کرد اما خواست افزایش حقوقها متناسب با تورم، برخورداری از یک زندگی شایسته، اصلاح سیستم آموزش و پرورش و برپیده شدن جو پلیسی مذهبی از آموزش و پرورش نیز خواسته های دیگر ما بودند که خود را در شعارها و اظهارات معلمان نشان میداد. تجمعات

پذیرفتند چنین ادعایی محدود کردن خواسته های معلمان حتی در زمینه های مطالبات صنفی است. اینها اول خواست صنفی را به خواست افزایش حقوقها تقلیل میدهند و بعد تحقق این خواست را به اجرای نظام هماهنگ منوط میکنند. به این ترتیب هرخواستی بجز این سیاسی تلقی میشود. خواست سیاسی داشتن هم میدانیم در این مملکت چه عواقبی دارد. به این ترتیب کسی جرأت اعلام خواسته های دیگر را نمیکند. ممکن است خود کانون متوجه این وجه موضوع نباشد اما از طرف حکومت مطمئن بطور آگاهانه خواسته های معلمان "صنفی" و انمود میشود تا با زدن اتهام سیاسی به رهبران و چهره های شناخته شده، سرکوب اعتراضات را مشروع جلوه دهد. من هم می پذیرم معلمها در وهله اول خواسته های صنفی دارند. اما هرکس که در روز در این مملکت زندگی کرده باشد میداند که اول خواست افزایش حقوقها تنها بخشی از خواسته های ماست. نظام هماهنگ طرحی است که تا کتون هیچ دولتی قادر به اجرای آن نبوده اگر هم اجرا میشد بخش ناچیزی از این خواست را برآورده میکرد و نه کل آن مطالباتی که ما برایش مبارزه می کنیم. خواست اجرای این طرح، یعنی بدنبال نخود سیاه فرستادن معلمان. دوما هرخواستی چه سیاسی و چه صنفی بلا فاصله با سرکوب پاسخ میگیرد و علاغم میل ما سیاسی میشود. راه مقابله با این سیاست حکومت این نیست که ما هم خواسته هایمان را در همان چارچوبی که حکومت میخواهد محدود کنیم. اگر اعتراض ما به زندگی زیر خط فقر و نداشتن آزادی، خواسته هایی هستند باید گفت بله ما خواسته های سیاسی داریم، تا همین حربه برای سرکوب ما هم از دستشان بگیریم. در زمینه خواسته های کمتر صنفی هم خط کانون همین محدودیت ها را دارد. تغییر سیستم آموزش و پرورش از نظر رهبری کانون، یعنی دخالت دادن تعدادی از فرهنگیان برای ایجاد تغییراتی در همین سیستم موجود. این یعنی نپیدن این واقعیت که در آموزش و پرورش که اساسش را آموزش مذهبی و سرکوب آزادی بیان و عقیده شکل میدهد. سیستمی که در آن معلم و دانش آموز آزادی ابراز نظر ندارند و بجای اشاعه علم و دانش و ایجاد زمینه های شکوفایی علمی و انسانی فرزندانمان، خرافات مختلف را در میان آنان دامن میزند، با دخالت چند نفر قابل اصلاح نیست. بنابراین این خواسته هایی که از طرف کانون تا به حال اعلام شده، خواسته های واقعی معلمان را بیان نمیکند.

۸- دلایل عدم حمایت اکثریت معلمان و عدم شرکت ایشان را در آکسیون های اعلام شده از طرف کانون صنفی معلمان را چه می دانید؟

در جامعه ما هرکس میداند بدست آوردن هر خواسته ای با اعتراض و مبارزه متحقق میشود. با مظلوم نمایی و اینکه ما هم از خودتان هستیم و غیره مطالبه هیچ بخشی از مردم بدست نیامده است. خواسته های ما هم از این قاعده مستثنی نیست. ما طی سالهای گذشته راههای مختلفی را برای رسیدن به خواسته هایمان امتحان کرده ایم. از اعتصاب و تظاهرات مقطعی تا تلاش برای مذاکره و راههای قانونی. ولی همانطور که همه میدانیم تمام این تلاشها بی نتیجه بود. الان دیگر به این نتیجه رسیده ایم که تحقق خواسته هایمان با یک مبارزه قاطع و گسترده ممکن خواهد بود. دوراخر اعتراضات معلمان، بنظر ما با آگاهی کامل از این واقعیت تا مقطع اعتصاب ۲۶ و ۲۷ فروردین در حال پیشروی بود. تجمعات ۱۵ تا ۲۰ هزار نفره ما در تاریخ پس از انقلاب، اتفاق بیسابقه ای در اعتراض به حکومت بود. بر اساس گزارشاتی که از دور افتاده ترین شهرهای سراسر کشور از اعتصاب ۲۶ و ۲۷ فروردین میرسید اکثریت معلمان در اعتصاب شرکت کرده بودند. از طرفی به علت سابقه کانون در اعتراضات قبلی و مهمتر اینکه در هر حال تشکل موجودی بود و انتظار میرفت بتواند اعتراضات را سازماندهی و رهبری کند، کانون توانست بر این اعتراضات تاثیر بگذارد. اما از مقطع اعتصاب ۲۶ و ۲۷ فروردین به بعد به دلیل عملکرد کانون که نمونه هایش را اشاره کردم و نبود تشکل دیگری که اعتراضات را رهبری کند به مرور شرکت معلمان در اعتراضات و تجمعات کاهش پیدا کرد. برای اینکه معلوم بود با رهبری و سیاستهای کانون اعتراضات به نتیجه نمیرسد و اکثریت همکارانمان این را بخوبی تشخیص دادند. بنظر ضعف شورای هماهنگی در سازماندهی اعتراضات عامل دیگر این موضوع بود. در حالی که در بعضی شهرها مثل کرمانشاه، همدان و خمینی شهر برای آزادی دستگیرشدگان تجمعات اعتراضی برگزار شد، در شهرهای دیگر این اتفاق نیفتاد. شروع و پایان اعتصاب، برنامه

مصاحبه با آقای بهمن فاتحی، فعال جنبش معلمان در جمع‌بندی از عملکرد کانون صنفی معلمان ایران

اسفند ماه تنها آغاز حرکت بود. همکاری که تردید داشتند، سرعت تردید هارا کنار گذاشته و تنها طی چند هفته اکثریت همکارانمان در سراسر کشور به اعتراضات پیوستند.

علاغم اقدامات حکومت برای مقابله با گسترش اعتراضات، اعتصاب ۲۶ و ۲۷ فروردین با شرکت ۸۰ تا ۹۰ درصدی معلمان برگزار شد و با ردیگر نشان داد ما نه مرعوب دستگیری و تهدید وانفصال می شویم و نه نسبت به وعده های حکومت مبنی بر رسیدگی به خواسته هایمان متوهم هستیم.

برعکس هر اقدام حکومت مارا به ادامه اعتراض مصمم تر میکند. تلاشهای حکومت و برخی جریانها برای محدود کردن خواسته ها و اعتراضات معلمان به " فشر مظلوم معلم" و در تقابل قرار دادن ما با سایر بخشهای جامعه هم بی نتیجه ماند. معلمان بروشنی اعلام کردند به تبعیض و نابرابری که ۲۸ سال است به آنها تحمیل شده معترضند و خواهان اجرای عدالت برای همه مردم و برخورداری همه احاد جامعه از یک زندگی انسانی هستند.

همین ویژگیهای حرکت معلمان، یعنی گستردگی اعتراضات، اشتراک خواسته ها با سایر بخشهای معترض جامعه و در نتیجه جلب توجه و حمایت وسیع آنها باعث شده حکومت قادر به سرکوب این اعتراضات نباشد، بلکه به روشهای مختلف مثل اعلام آمادگی برای مذاکره ویا وعده افزایش حقوقها، تلاش کند با طولانی کردن اعتراضات و در عین حال نگه داشتن جو ارباب تا آنجا که امکان دارد، ما را از ادامه مبارزه دلسرد کند.

علاغم نقاط قوتی که در بالا به آنها اشاره شد، اعتراضات معلمان فاقد رهبری منسجم و قاطعی بود که با اتکاء به قدرت توده معلمانی که برای تحقق خواسته هایشان به میدان آمده بودند، این حرکت را به پیش ببرد.

تجربه یک مبارزه سراسری با این وسعت و مصمم شدن اکثریت معلمان برای بدست آوردن مطالباتشان که در جریان این اعتراضات بوجود آمد، بنظر من مهم ترین دستاورد این دوره بود.

آنچه مسلم است اعتراضات ادامه خواهد داشت. وعده افزایش ناچیز حقوقها حتی در صورتی که عملی شود ویا وقفه ای که تعطیلات تابستان میتواند در سیر اعتراضات بوجود آورد، نمیتواند مبارزه معلمان را متوقف کند. بنابر این لازم است خود را برای شروع مجدد اعتراضات آماده کنیم. از تعطیلات تابستان باید برای آماده سازی حرکتها بعدی استفاده کنیم.

مهمترین اقداماتی که باید صورت گیرند عبارتند از:

- ۱- حفظ و گسترش شبکه ارتباطات میان معلمان و با فعالین بخشهای دیگر مانند کارگران و دانشجویان و ایجاد ارتباط با نهاد های بین المللی.
- ۲- در صورت امکان دخالت بیشتر در کانونهای صنفی برای کنار زدن گرایش قانونگرا و تلاش برای ایجاد تشکلهای دیگر.
- ۳- تهیه و ارائه لیست کلیه خواسته های معلمان بمنظور ایجاد مبنایی برای هماهنگی در میان تشکلهای مختلف.

بسرانجام رسیدن این اقدامات مستلزم دخالت حد اقل بخشهایی از فرهنگیان در سراسر کشور خواهد بود. بنابر این لازم است تعداد هرچه بیشتری از همکاران را در این اقدامات دخیل کنیم.

چکیده سخنرانی ورنر رتز

- آتاک آلمان -

در تجمع پایانی تظاهرات بزرگ بر علیه « کنفرانس ۸ »

روستوک



با سلام به 80000 انسانی که امروز برای اعتراض به کنفرانس سران گ 8 در اینجا گرد هم آمده اند. سرمایه داری بما پایان تاریخ و پایان مبارزات و پیروزی خود را اعلام نمود.

اما جانی در فقیر نشین ترین بخش جنوب مکزیک به این ادعای سرمایه داری پاسخ داده شد و با برخاستن بر علیه نئولیبرالیسم نشان داده شد که جهانی دیگر ممکن است. جهانی که در آن بسیاری از جهان های دیگر جا خواهند داشت.

با این وجود همچنان بما گفته شد که آنترنتیو دیگری وجود ندارد و همچنان همه چیز خصوصی گشت و قطعه به قطعه زندگی ما از ما گرفته شد.

بعد ما شاهد زاتله شدیم و بعد از زاتله شاهد ژنوا بودیم و برایمان روشن شد که دنیای دیگری مدتهاست که وجود دارد - و امروز در اینجا در روستوک این جهان دیگر در همین میدان قرار دارد و در هفته های آینده هم همین جا خواهد بود.

در اطراف هایلیگن دام و در میان این میدانها. در میان گروه های کاری و غرغه ها. در خیابان ها. در مبارزه روزمره عملی ما. این جهانی دیگر تنها در مبارزات ما به واقعیت می پیوندد و نه جانی دیگر. این جهانی دیگر ما هستیم و شما هستید.

البته این به آن معنا نیست که ما برنده شده ایم. همچنین دیگران هم جهانی دیگر را می سازند. جهانی برای امنیت سود و سرمایه گذاری. دولت آلمان و دولت های گ 8 وعده تجارت آزاد را به مردم سراسر جهان می دهند و این در حقیقت وعده نیست بلکه تهدیدی بیش نیست. زیرا که باید در ابتدا بدانیم تجارت آزادی که خانم مرکل می خواهد چیست؟

او می گوید: " که این تجارت آزاد به مفهوم آزادی سرمایه گذاران است. که بتوانند هر چیزی و هر کسی را بخرند و در

کچیدہ سخنرانی ورنر رتز

- آتاک آلمان -

در تجمع پایانی تظاهرات بزرگ بر علیه « کنفرانس ۸ »

این میان سود های مطمئن حاصلشان بشود. در کل برای این نگاه اساسا تمامی چیز هانی که باید زندگی ما را ممکن و خوش آیند سازند مهم نخواهند بود بلکه تنها مهم این است که این چیز ها خرید و فروش شوند.

تو مریضی - پول دوا و دکتر را بپرداز. پول نداری؟ بیچاره - از صمیم قلب برایت آرزوی سلامتی می کنیم. تو گرسنه هستی؟ مواد غذایی بخر. نمی توانی بخری؟ بنابراین وضعیت تو هم بماند 800 میلیون مردم دیگری است که گرسنگی می کشند در حالیکه سالانه برای 12 میلیارد انسان مواد غذایی تولید می شود. من تنها می توانم بگویم که این سیستم بدرد نمی خورد.

این سیستم ثروت را در نزد اقلیتی متمرکز می سازد و بسیاری از چیزها به خصوص بخش های خدمات همگانی را به خود اختصاص می دهد و مردم را از هستی ساقط می کند.

دلیل این ادعا این است که انسانها بعد از سال های طولانی کار و زحمت مجبور می شوند زیر پوشش قانون هارتس 4 قرار بگیرند و این خود از هستی ساقط کردن انسانهاست زمانی که ثروت های عمومی ربوده می شوند و بیمه های قانونی درمانی و بیمه های بازنشستگی در دست های سرمایه گذاران خصوصی قرار داده می شود و تمامی این وقایع اتفاقی نبوده بلکه این سیاست این سیستم است.

این سیاست تنها تهدید نمی کند بلکه خیلی جدی به خواسته های عمل می کند.

در سال 1994 پاتک جهانی اعلام نمود که در سرتاسر جهان بیمه های بازنشستگی باید خصوصی شوند و قوانین بازنشستگی از نو سازماندهی گردند.

در سال 2000 زمانی که دولت سرخ/سبز در آلمان بر سر کار بود، اتحادیه اروپا استراتژی لیزابون را تصویب نمود و در سال 2001 با طرح جدید قانون بازنشستگی اولین قدمهای بزرگ خصوصی سازی خدمات همگانی در آلمان آغاز گشت.

و شما خوب می دانید که تهدیدست شدن بازنشستگان همچنان در حال شدت است و کسی که این اوضاع را می بیند تنها می تواند بگوید که این مجموعه سرمایه داری بدرد نمی خورد و تنها زندگی انسانها را به درآمدی وابسته می کند که چون درآمد بیکاری بخور و نمیر است. تنها از طریق این فقر عمومی آنها سود بیشتری حاصلشان میشود. و این همه در حالی اتفاق می افتد که جهان هیچگاه به اندازه امروز سرشار از ثروت نبوده است.

از این روی هر آنچه که زمانی چون رویا بنظر می رسید می تواند امروز به حقیقت به پیوندد و آنهم چیزی نیست جز زندگی خوب برای همه. اما این ممکن نخواهد بود اگر که همه کس و همه چیز تبدیل به کالا شود. با وجود اینکه همه چیز برای همه کس به اندازه کافی وجود دارد اما در قانون خرید و فروش باید کمبود کالا ها حاکم شود تا به این وسیله قیمت ها شکسته نشود و به دلخواه آنها باقی بماند.

هر انسانی از این حق برخوردار است که در این منفعت ها شریک باشد. هیچکسی اجازه ندارد این حق را از مردم بگیرد

و تمامی ثروت های این جهان متعلق به تمامی مردم جهان است. حقوق بشر یعنی شریک بودن در ثروت و زندگی اجتماعی. من بار دیگر با صدای بلند می گویم: که در سرتاسر جهان برای همه به اندازه کافی همه چیز وجود دارد!

در سرتاسر جهان انسانها بپا خاسته اند و حق خود را طلب می کنند. در چین ، در هندوستان ، در ویتنام تلاش می شود به طریقه توسعه سرمایه داری به این حق دسترسی شود: با وجود اینکه من میدانم که این خود یک بن بست است و به جانی نمی رسد اما این حق این کشورهاست که سهم عادلانه خود را طلب کنند. در آفریقای جنوبی ، در نامیبیا و در برزیل هم اکنون کارزارهایی برای برقرار شدن درآمد پایه ای برای همه انسانها در حال انجام است و این دقیقا همانی است که در باره اش صحبت می کنیم.

اینکه انسانها از نتیجه زحمت و کارشان باید زندگی کنند. اما در صورت نبود کار هم انسانها باید زندگیشان تامین شود.

در آمریکای لاتین و در شیلی نئولیبرالیسم پیروزی اش را آغاز نمود اما امروز انسانهای این قاره دولت های نئولیبرالی را یکی بعد از دیگری از قدرت خلع می کنند. ما به این مردم از صمیم قلب تبریک می گوئیم.

همینطور در کشور ما هم مبارزات پیکر خود را نشان می دهند. شاغلین کنسرن تله کوم (شرکت تلفن) به مبارزه پرداخته اند و امروز هم در این تجمع سخنرانی کردند.

در اثر مبارزه کارگران خصوصی شدن شرکت ترن رانی (شرکت حمل و نقل با قطار) به عقب انداخته شد. از این رو شاید ما بتوانیم با مبارزه مان درهدف های دیگر هم موفق شویم. هدف هانی چون جلوگیری از خصوصی سازی انرژی (که تا کنون زیر پوشش دولت بوده است و در حال قرار گرفتن در دست های بخش خصوصی است).

ما می خواهیم از خصوصی سازی مجموعه ملزومات زندگیمان جلوگیری کنیم. زندگی خوب برای مردم سرتاسر جهان ممکن است.

ما حتما به این هدف دست خواهیم یافت.

برگردان ناهید جعفر پور

Jungewelt 2.06.2007



